

فلسفہ آموزش و پرورش

نویسنده: گیلیار



فلسفه آموزش و پرورش

نویسنده - گیلیار

ناشر - انتشارات تاریخ

پخش از - میشا

دی ماه سال ۱۳۵۸

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

انتشار نسخه دیجیتالی PDF اردیبهشت ۱۴۰۴

فهرست مطالب

۴	۱ - پیش‌گفتار
۶	۲ - منشاء آموزش و پرورش
۱۵	۳ - مفهوم طبقاتی بودن آموزش و پرورش
۱۸	۴ - طبقه چیست ؟
۲۳	۵ - دامنهی آموزش و پرورش
۲۵	۶ - آموزش و پرورش طبقه بهره‌کش
۲۶	۷ - آموزش و پرورش طبقه بهره‌ده
۳۲	۸ - دورهی اشتراکی اولیه
۳۳	۹ - دورهی برده‌داری
۳۸	۱۰ - دورهی ملک‌داری
۴۸	۱۱ - دورهی سرمایه‌داری
۵۴	۱۲ - دورهی مردم‌گرایی
۵۸	۱۳ - جمع‌بندی
۵۹	۱۴ - نتیجه‌گیری
۶۱	۱۵ - وظیفهی آموزش و پرورش در زمان حاضر
۶۶	۱۶ - پاورقی‌ها
۷۷	۱۷ - معرفی نویسنده (افزوده به نسخه‌ی PDF)

پیش‌گفتار

بخش اول. زندگی انسان دارای بافتی است که آموزش و پرورش جزء جداناپذیر آن است. آموزش و پرورش ریشه در زندگی اجتماعی داشته و به حکم وابستگی به آن به تناسب تغییرات زندگی تغییر می پذیرد. گریز از این واقعیت و کشاندن آموزش و پرورش به ماورای زندگی از یکسو موجب سلب کارکرد واقعی آن شده و از سوی دیگر آن را به عامل تحریب بدل می‌کند.

تفرقه (به مفهوم نسبی) بین هستی اجتماعی و آموزش و پرورش و نیز تجزیه آموزش و پرورش یگانه در آخرین تحلیل از اراده انسان خارج بوده و به اقتضای هستی اجتماعی صورت می‌گیرد. همچنین این تفرقه کلی و دائمی نبوده و به گونه ای که خواهد آمد همواره قسمتی از آموزش و پرورش در انطباق با زندگی جریان خواهد داشت.

بدون شناخت درستی از آموزش و پرورش نمی‌توان راه به جایی برد. به عبارت دیگر گرچه در آخرین تحلیل، آزادی در عمل و در سازندگی است ولی از آنجا که شناخت چشم‌وچراغ عمل و عمل استحاله شناخت است بنابراین شناخت خود نوعی آزادی است. هر آن عمل که بر شناخت متکی نباشد آزادی را نیز در بر نخواهد داشت.

بیگانه با عمل، چه آن عمل که شناخت را در بطن خود می‌پرورد و چه عملی که شناخت مشعل‌دار آن است، چون شیئی است که از نهیبی بیرونی به حرکت درمی‌آید و با پایان نهیب به سکون می‌گراید. این رو شناخت لازمه عمل و وسیله یگانگی با آن است. به حرکت در می‌آید و آنگاه که نهیب پایان می‌گیرد به سکون می‌گراید. قصد ما این است که در زمینه

آموزش و پرورش به شناخت دست یابیم و ماهیت آن را روشن کنیم، ولی از آنجا که بدون شناخت منشاء و تحولات آموزش و پرورش به ماهیت آن نمی‌توان دست یافت، نخست به بررسی منشاء سپس به تحولات و سرانجام به ماهیت آن می‌پردازیم.

بخش دوم. در پاره ای موارد به شرح مفاهیمی پرداختیم که لازمه بحث نبوده و لذا پرهیز از آن مقدور بود، ولی چون شرح این مفاهیم را کمکی در روشن‌تر شدن بحث دیدیم به این کار دست زدیم.

در قسمتی از نوشته آنجا که از دوره‌های تاریخی سخن میان آمده است مطالب به گونه‌ایست که ممکن است گفته شود شرح وقایع بوده و ربطی به آموزش و پرورش ندارد برای توضیح متذکر می‌شویم که این کار به تناسب کیفیت بحث صورت گرفته و تنها جوهر وقایع مذکور مورد نظر بوده است. ما بدینوسیله از اتکا به حرف خودداری کرده و به «عمل» این معتبرترین معیار توسل جستیم. نکته دیگری که جا دارد در این باره (درباره دوره‌ها) گفته شود این است که قصد ما از این کار به هیچ‌وجه نادیده گرفتن ارتباط دوره‌ها و به بیان دیگر کشیدن دیوار بین آنها نبوده است. گرچه دوره‌ها به دلیل تفاوت ماهیتشان از هم تمیز داده می‌شوند ولی هیچ یک از آنها (از بالا به پایین) بی‌نشان از دیگری نیست. لازم به یادآوری است که در مورد آموزش و پرورش طبقات دوگانه نیز نباید به مطلق گروید و پنداشت همواره و در تمام موارد قضیه به گونه ای است که آمده و ذره‌ای پس‌وپیش ندارد. خلاف طبقه بهره‌کش که همواره به تناسب ماهیت خود عمل می‌کند، طبقه بهره‌ده چه بسا از اصل خود دور می‌افتد. شاید برخی بگویند که در نوشته نامی از امپریالیسم به میان نیامده و گره‌خوردگی آموزش و پرورش با فرهنگ

امپریالیستی نشان داده نشده است. در پاسخ خاطرنشان می‌کنیم که بحث ما کلی بوده و به زمان و مکان معینی تعلق ندارد بنابراین وقتی پای کلیت درمیان باشد صحبت از امپریالیسم که در مرحله مشخصی جای می‌گیرد لزومی ندارد.

منشاء آموزش و پرورش

تنها منشاء سرمایه نیست که بورژوازی را به خون می‌کشد. او اساساً با چنین شیوه تفکر (منشیایی) (البته باستانی مواردی که یک ریالش را به دو ریال افزایش می‌دهد) در ستیز است. در ستیز است زیرا آنچه را که می‌خواهد دارد و رنجبران پای‌بند به آنند زیرا آنچه را که می‌خواهند باید بدست آورند. پس راه بورژوازی و راه رنجبران یکسره از هم جداست. شعار بورژواری «ماندن» و شعار رنجبران «رفتن» است و ما راه دوم را انتخاب کرده و با رنجبران همگام می‌شویم.

منشاء و ضرورت آموزش و پرورش دو چیز تفکیک‌ناپذیرند. ضرورت آموزش و پرورش در منشاء آنست. بدون شناخت اولی (منشاء) شناخت دومی (ضرورت) دست نخواهد داد نه تنها شناخت ضرورت میسر نخواهد بود بلکه وظیفه و رسالتی که در این رابطه به عهده انسان است، نیز لوث می‌شود. اما راز آموزش و پرورش همان راز انسان و زندگی است. بنابراین برای پیدا کردن این راز (راز آموزش و پرورش) انسان و زندگی او را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

برجسته‌ترین و عمده‌ترین ویژگی انسان، این پدیده شگرف و شگفتی آفرین، این است که خلاف حیوان که به دایگی طبیعت روزگار می‌گذراند، طبیعت

را، که خود جزئی از آنست، به نفع خویش تغییر می‌دهد و مایحتاج خود را تولید می‌کند.

انسان با آغاز تولید بزرگترین عمل تاریخ هستی را به نام خود به ثبت رسانید، و تولید نیز به نوبه خود بزرگترین تغییر را در زندگی او پدید آورد. به گونه ای که انسان و زندگی او را دگرگونی اساسی بخشیده و موجودیت آدمی را به خود وابسته کرده است. به بیان دیگر تولید سازنده انسان و انسان اجتماعی است. از این رو تولید معتبرترین و به عبارت دقیق‌تر یگانه منبع معتبر شناخت انسان و تنها کلید حل مسائل مربوط به اوست. به گونه ای که گفته‌اند انسان موجودی ذاتاً اجتماعی است. گرچه در این باره تعبیر پندارگرایانه فراوان وجود دارد، ولی از آنجا که با واقعیت دمساز است در راستی آن نمی‌توان شک برد. به دیگر سخن انسان موجودی ذاتاً اجتماعی است و همانگونه که چند سطر پیش از این اشاره شده است انسان علاوه بر این جنبه، از دیدگاه تولید نیز اجتماعی است.

به دیگر بیان انسان از دو دیدگاه موجودی اجتماعی است:

۱ - ذاتی ۲ - تولیدی

۱ - جنبه ذاتی

این جنبه دوره‌ی محدودی را در بر می‌گیرد و نسبت به جنبه دوم (تولیدی) بسیار کوتاه است. انسان از دیدگاه ذاتی، در دوره‌ی محدود و کوتاهی از عمر و از دیدگاه تولید برای تمام عمر اجتماعی است. از آنجا که جنبه ذاتی انسان عصر تولید با جنبه تولیدی آمیخته است بنابراین تقسیم بندی پیشین به شکل زیرین درمی‌آید:

۱ - ذاتی - تولیدی ۲ - تولیدی

وقتی می‌گوییم انسان موجودی ذاتاً اجتماعی است به هیچ‌وجه منظور این نیست که سلول، اعصاب، مغز و دیگر اعضایش آنچنان ساخته و پرداخته شده و یا واهی‌تر از این‌ها نیرویی در او مستقر شده است که به سبب آن‌ها بطور غریزی دیگرگرا بوده و زندگی جمعی را می‌پسندد و از تنهایی و تنها زیستی گریزان است.

همچنین منظور از اجتماعی بودن ذاتی انسان این است که نوزاد انسان پس از سر بیرون کردن از بطن مادر میل دارد در جمع دیگران باشد. از حضور جمع لذت می‌برد و تنهایی رنجش می‌دهد، به کوتاه سخن اینکه از همان دم زادن دیگرگرا بوده و از فردگرایی بیزار است. ما طرفدار چنین افسانه‌ای نیستیم.

غرض از اجتماعی بودن ذاتی انسان مفهوم دقیق و واقعی آن است. غرض این است که نوزاد انسان به حکم جسم ناتوان خود به مراقبت و نگهداری دیگران نیازمند است. چنانکه از او مراقبت به عمل نیاید زندگی او در زادن خلاصه خواهد شد. بنابراین مفهوم اجتماعی بودن دانی و اساساً اجتماعی بودن دیگرنیزی است نه دیگرگرایی (۱).

هرانسانی تا سالها پس از تولد از شرکت در تأمین نیازمندی‌های خود عاجز است. از این دیدگاه هرانسانی قسمتی از زندگی خود را یکسره مدیون «دیگران» است. حتی اگر این دیگران گرگ و یا سیمرغ (افسانه زال و سیمرغ) باشد. بنابراین نه تنها هیچ انسانی در هیچ مرحله از زندگی به تنهایی قادر به تأمین نیازمندیهای زندگی نخواهد بود بلکه مرحله ای از زندگی هر انسانی صرفاً وابسته به دیگران است.

۱- به آخر کتاب مراجعه شود

به عبارت دیگر همانگونه که خواهد آمد غیر از عده ای که سراسر زندگی آنها فقط نتیجه تلاش و زحمت دیگران است زندگی بقیه انسانها شامل دو قسمت است. نخست قسمتی که یکسره وابسته به دیگران بوده و دوم قسمتی که خود نیز همراه دیگران در تأمین آن دخالت دارد. به هر حال جنبه نخست (ذاتی) اجتماعی یکجانبه بوده و کسی که نیازش برآورده می شود از بر آوردن نیاز دیگری عاجز است.

چنانکه درباره جنبه دوم (تولیدی) خواهیم دید، غیرار گروه کوچکی که به حکم زندگی طفیلی خود اجتماعی بودن آنان یکجانبه است در مورد دیگران دوجانبه می باشد.

روشن است که جنبه نخست (ذاتی) با همه اهمیتی که در حفظ نسل انسان دارد و در زندگی برخی از حیوانات نیز شاهد آن هستیم نسبت به جنبه دوم (تولیدی) چه از دیدگاه نقش تولید در آن و چه از لحاظ فراگیری و کارکردن آن در ساختن انسان و تغییر و تکمیل طبیعت و سرانجام به دلیل ایجاد و دیگرگرایی در جای پایین تری قرار می گیرد بنابراین و نیز به تناسب این گفتار بیش از این درباره آن مطلبی نمی آوریم و بحث را به جنبه دوم اختصاص می دهیم.

دوم - جنبه «تولیدی»

انسان موجودی توده زیست است. لیکن گروهی به خطا توده زیستی را جایگزین اجتماعی بودن می کنند و این دو را که اساساً باهم متفاوتند یکی می انگارند.

اگر توده زیستی را همان اجتماعی بودن بگیریم آنگاه باید همه حیوانات را نیز دارای زندگی اجتماعی بدانیم. در حالیکه چنین سخنی نمی تواند درست

باشد. گرچه انسان توده‌زیست است ولی نباید آن را تغییرناپذیر و یکدست تصور کرد و پنداشت که فارغ از درخواست‌های زمان و مکان به گونه ای یگانه راه می‌پوید. خاصه نباید توده‌زیستی را با همه‌زیستی یکی پنداشت. وقتی توده‌زیستی را با اجتماعی بودن متفاوت می‌دانیم به این معنی نیست که این دو هیچگاه نمی‌توانند در هم آمیزند. نه تنها چنین نیست، بلکه اجتماعی بودن خودبه‌خود توده‌زیستی را شامل است و بدون توده‌زیستی ممکن است در عین حال اجتماعی‌زیستی باشد و یا به گونه‌ای که در زندگی حیوانات مشاهده می‌کنیم به توده‌زیستی صرف خلاصه شود. بدیهی است این دو توده‌زیستی و اجتماعی‌زیستی - در هر حال چه آنگاه که در هم آمیزند و چه آنگاه که تنها توده‌زیستی در میان باشد- دارای دو مفهوم جداگانه هستند.

اجتماعی بودن با کنار هم بودن در جمع زیستن، در یک جا خوردن و یک جا نوشیدن، فرق اساسی دارد.

اجتماعی بودن به دیگران بسته بودن است. انسان اجتماعی است زیرا به دیگران بسته است. هستی خود را وامدار جمع است. انسان در عین فرد بودن جمع شگفت‌آوری است. عصاره ای از جمع است. در عصر تولید فرد نمی‌توان یافت تولید فرد را کشته است. (۲)

عباس (اسم یک فرد) به ظاهر دارای دو دست و دو پا و چشم و و به هر حال دارای یک اندام است و در هیئت فرد نمایان است اما او ورای این طاهر دارای میلیون‌ها دست و پا و چشم و اندام می‌باشد. او جمعی است که در هیئت فرد متجلی است، تولید انسانها را بهم دوخته است. این هنر تولید است.

هرچه بردامنه تولید افزوده می شود، کار گردش گسترش می یابد. در دنیای امروز که تولید مرزها را شکسته است، ساکنان فاصله های دورهم به یکدیگر گره خورده اند اجتماعی بودن پیوند زیستی است. گره خوردگی انسانها به هم است. به هم دوخته بودن افراد انسانی است. پیروز خانه می سازد. ستاره گندم و جو و سیب زمینی می کارد، نادر برنج، ذرت و هندوانه می کارد، مراد گله داری می کند،^۲ منوچهر کفش می دوزد، مرجان نخ می ریسد، فریدون پارچه می بافد، گلی قالی می بافد، زرتشت چراغ می سازد، گلنارنان می پزد، کاوه شمشیر درست می کند، بابک خیش می سازد، بهروز داس می سازد، بیژن بیل می سازد، بهرام ساعت می سازد، سیامک نفت استخراج می کند، بهمن نفت را تصفیه می کند، مزدک برنامه ریزی می کند، گیو اتومبیل می سازد، هرمز جاده می سازد، کیومرث پل درست می کند، پرویز هواپیما می سازد.

و بدین ترتیب زال و سهراب و پشوتن هر یک بکاری مشغول اند و این در تولید صنعتی که تولید بسیاری از کالاها مستلزم مشارکت گروه بزرگی از انسانها بوده و هرگوشه ای از کار توسط انسانی انجام می گیرد روشن ترین مفهوم خود را پیدا می کند.

تولید مستلزم مشارکت گروهی است. نه این می تواند به تنهایی آنچه را نیازمند است تولید کند و نه آن این برای آن کار می کند و آن برای این و هرکس برای همه این خصلت تولید است. این است مفهوم اجتماعی بودن

۲- از آنجا که تولید در مجموع علاوه بر کار (ابزار سازی) زحمت را نیز شامل است در این قسمت از هر دو یاد شده است.

این است راز گره خوردگی انسان‌ها و مبادله تجلی این گره خوردگی از یک سو و زبان از سوی دیگر گره‌های ناگشودنی و گشودنش یعنی مرگ انسان. حیوانات در عین حال که در کنار همد و جمعی را تشکیل می‌دهند در واقع بی‌همند. در واقع تنها هستند چرا که جیره‌خوار طبیعت‌اند. از خوان طبیعت می‌خورند، بردامش می‌خواهند. نه این کار می‌کند و نه آن و بنابراین نه این به آن بسته است و نه آن به این.

حیوان به حکم جیره‌خوار بودن موجودی اجتماعی به حساب نمی‌آید. حیوان پاره‌زیست و انسان پیوندزیست است. حیوان طبیعت‌زیست و انسان تولیدزیست است. تولید پیوندگر انسانها و بنابراین سازنده جامعه انسانی است. انسان تنها به صورت جامعه می‌تواند به زندگی خود ادامه دهد و از این رو زندگی انسان، در گرو تولید است.

انسان در پوشش تولید و تولید زیستی به تجاربی دست می‌یابد که هدایت و دیگرسپاری آنها به منظور تجهیز و تقویت خویش در امر تغییر طبیعت و نظام بخشیدن به امور زندگی ضروری است. بنابراین همان اندازه که وجود همبستگی بین انسانها لازم است، وجود فعالیتی که این همبستگی را تبلور بخشد نیز لازم است و انسان به حکم واقعیت زندگی به این حقیقت پی برده و به فعالیتی مناسب بمنظور تحقق آن دست زده است.

از آنجا که تبلور این همبستگی در هدایت و دیگر سپاری تجارب مفهومی پیدا می‌کند و این امر به وسیله آموزش و پرورش صورت می‌گیرد بنابراین در تعریف آن می‌توان گفت:

آموزش و پرورش عبارتست از فعالیت ضروری انسان در زمینه‌ی هدایت و دیگرسپاری تجارب حاصله از تولید زیستی به منظور تجهیز و تقویت انسان در امر تغییر طبیعت به نفع همگان و نظام بخشیدن به امور زندگی. (۳)

اما چنین تعریفی از زمانیکه جامعه بشری هستی یگانه خود را از دست داد و به طبقات متخاصم تجزیه گردید و به تبعیت از آن درکار کرد آموزش و پرورش تغییری در گرفت تا وقتی که برگور طبقات سبزه نروید و سرانجام جامعه بشری یکپارچگی خود را باز نیابد نمی تواند درست باشد. با زایل شدن یکپارچگی و پدید آمدن شکاف و دودستگی و سرانجام رانده شدن انسان از بهشت طلایی، رسالت آموزش و پرورش جامعه بی طبقه پایان یافت و هر یک از طبقات دارای آموزش و پرورش خاص خود شد و بدینسان آموزش و پرورش طبقاتی گردید. آموزش و پرورش جامعه بی طبقه به دلیل تعلق به زندگی اشتراکی و بنابراین خدمت بی تبعیض، سیری طبیعی داشت و با واقعیت کاملاً دمساز بود، و اساساً جریانی بین انسان و طبیعت بود ولی با هستی یافتن طبقات، به تضاد بین انسان و طبیعت، تضاد بین انسانها نیز افزوده شد و بدین ترتیب قسمت مهمی از فعالیت های آموزش و پرورش بدان معطوف گردید.

آری، انسان عصر طبقاتی تنها طبیعت را در برابر خود ندارد. علاوه بر طبیعت انسان نیز در برابر اوست تنها با طبیعت در تلاش و مبارزه نیست با انسان نیز در جنگ است آنکه به مراتب از طبیعت، سخت تر و زمخت تر است. برخی به طبقاتی بودن آموزش و پرورش اعتقادی نداشته و آن را در انحصاری بودن آموزش و پرورش رسمی خلاصه می کنند. اینان جنبه صوری آموزش و پرورش را با ماهیت آن یگانه به حساب می آورند و به جای

پرداخت به اصل قضیه به فروغ می‌چسبند و همانند دیگر کارها واقعیت را می‌گذارند و به ضد آن توسل می‌جویند. سرانجام با زیرورو کردن زباله‌دان ذهن خود چند تکه پاره‌ای دست‌وپا می‌کنند و نابکارانه به دوخت و دوز می‌نشینند و جامه‌ای که حتی برای یک دسته واقعیت هم نارساست می‌سازند. به اعتقاد اینان در آن زمان که تحصیل در انحصار طبقات مسلط قرار داشت، آموزش و پرورش طبقاتی بود. ولی از زمانیکه به اصطلاح تمام طبقات (مسلط و زیر سلطه) مجاز به تحصیل شدند آموزش و پرورش طبقاتی از میان برخاست و غیر طبقاتی به میدان آمد.^۳ گرچه در همین حد یعنی مجاز به تحصیل بودن طبقات مسلط و زیر سلطه به دلیل تکیه داشتن بر ظاهر جای حرف بسیار است اما به سبب روشن بودن قضیه سخنی به میان نمی‌آوریم و به جای پرداختن به آن به اصل مطلب می‌پردازیم فقط می‌گوییم که اینان سخت در اشتباهند.

اینان دانسته و ندانسته همانند سایر موارد آموزش و پرورش را به عنوان واقعیتی که دارای قانونمندی است در نظر نمی‌گیرند. بلکه آن را به اقتضای منافع خود تحریف می‌کنند. به دیگر سخن آنچه که هست روش نمی‌کنند بلکه آنچه در نظرشان مطلوب است و با منافعشان مطابقت دارد و خلاصه آنچه را که می‌خواهند دنبال می‌کنند.

نزد اینان این واقعیت نیست که باید معیار درستی و نادرستی قرار گیرد. در پیشگاه اینان این منافع است که باید چنین رسالتی را به‌عهده بگیرد. اساساً نزد این دسته حقیقت و واقعیت چیزی جز منافع نیست. در قاموس

۳- مفهوم محدود و رسمی آموزش و پرورش مطرح است و ظاهرینی محمل این برداشت است.

این گرگان جزیره نمی‌توان یافت. این پروکوست‌ها همه چیز را تحت منافع خود می‌سنجند. (۴)

آزادی در تحصیل و بنابراین باصطلاح غیرانحصاری بودن آموزش و پرورش (کلاسی) با مفهوم طبقاتی آن (درکلیت) فرق عمده و اساسی دارد. آن بر ظاهر و کمیت و این بر باطن و کیفیت تکیه دارد. (۵)

اینان طبقه را نیز همچون دیگر مفاهیم تحریف می‌کنند. این گروه به دلیل واقعیت‌گریزی و رسالتی که به عهده دارند به هر دسته و گروهی که اندک وجوه اشتراکی دارند طبقه اطلاق می‌کنند. برای مثال طبقه تجار، طبقه بزاز، طبقه روحانیون، طبقه جوان، طبقه بزرگسالان، طبقه روشنفکر، طبقه زنان طبقه کودکان، طبقه مردان و الی آخر.

از آنجا که اینان غالباً براساس شغل انسان را طبقه بندی می‌کنند افراد «چند طبقه» نزد ایشان فراوان است. برای مثال فلان بهره‌کش و لگد را در نظر بگیرید که مقاطعه کار است، هتل دارد، باغ کشاورزی دارد، در کار خرید و فروش زمین است، بانکدار است، کارخانه دار است، بساز و بفروش است، دامپروری دارد، قاچاقچی است، باج بگیر است، بزرگسال است، مرد است، از قضای روزگار به حساب خود روشنفکر نیز هست و...

با وجود اینکه تعدادی از طبقات این عجیب‌الخلقه را نشمرديم ملاحظه می‌کنید چه آسمان خراشی از آب در آمده است.

مفهوم طبقاتی بودن آموزش و پرورش

مفهوم طبقاتی آموزش و پرورش این است که هر طبقه ای به اقتضای علت وجودی و ماهیت خود آموزش و پرورش ویژه خود را دارد و به تناسب

هدفهای خود انسان آرمانی خود را می‌پرورد و از انسان آرمانی طبقه دیگر سخت بیزار است. به گونه‌ای که پیش از این آمده است در آن زمان که هنوز از طبقه نشانی نبود، بین نیروی کار و کار جدایی نیفتاده بود، بنابراین دست آوردهای کار به صاحبان آن تعلق داشت، آموزش و پرورش اساساً جریانی بین انسان از یکسو و طبیعت از سوی دیگر بود. انسان با خود مسئله‌ای نداشت. انسان با انسان بود نه ضد او. انسان یگانه بود. هدف یگانه بود. انسان ما بود. تنها روشنایی بود. انسان من را نمی‌شناخت، انسان فریفتن نمی‌دانست با مهار کردن آشنا نبود. از واقعیت نمی‌گریخت. اما عمر این دوره به پایان رسید. طبقات ظاهر شدند. بین انسان جدایی افتاد. (۶)

انسان فریفتن آموخت. با مهار کردن آشنا شد، به واقعیت پشت کرد بدینسان تاریکی هستی یافت و «انسان گرگ انسان شد»^۴ و در پی چنین بلایی کاخ آموزش و پرورش یگانه فرو ریخت و بر ویرانه‌های آن دو آموزش و پرورش کاملاً متفاوت بنا گردید.

گرچه در عصر طبقاتی نیز عنصر اساسی آموزش و پرورش جامعه بی‌طبقه یعنی تجهیز انسان در برابر طبیعت به دلیل ضرورت گریز ناپذیر خود محفوظ مانده است، اما از جهات گوناگون با آنچه قبلاً بوده است تفاوت دارد. با پیدایش طبقات و دست‌یازی طبقه بهره‌کش بر سرنوشت جامعه و بنابراین از میان برخاستن برابری به هیچ روی همانند گذشته کل جامعه در برابر طبیعت تجهیز نمی‌شده است، بلکه تنها بخشی از جامعه طبقه زیر

۴ - انسان گرگ انسان است، هاپس

سلطه، آنهم عمدتاً به عنوان وسیله‌ای به نفع طبقه مسلط در برابر طبیعت تجهیز می‌شده است.

گفتنی است هر چند تنها بخشی از جامعه در برابر طبیعت تجهیز می‌شده است ولی به‌هیچ وجه این کار در انحصار طبقه سلطه نبوده، بلکه طبقه زیر سلطه روزگار می‌گذرانده و از تملک ابزار تولید و دسترنج خود محروم بوده است نقش تعیین‌کننده‌ای نداشته و عملاً به گونه‌ای که آمده است به عنوان وسیله‌ای در خدمت طبقه مخالف مورد استفاده قرار می‌گرفته است.

در جامعه طبقاتی نه تنها آموزش و پرورش طبقاتی است بلکه هر آنچه هست طبقاتی است.^۵ شرف، بی‌شرفی، خوبی، بدی، برابری، انسانیت، آزادی، ستم، حقیقت، واقعیت، علم، فلسفه، هنر، قانون، منطق، وجدان، شعور و غیره...

در جامعه‌هایی از این دست چیزی که جنبه کلی داشته باشد نمی‌توان یافت. اساساً آنجا که پای طبقه به میان آید جایی برای «کلی» نیست. این دو دافع و ناقض یکدیگرند. این یک قاعده است. یک قانون است. جز این نمی‌تواند باشد.

البته نباید تصور کرد که این امر خلصت واقعیت است. به عبارت دیگر بدان معنی نیست که واقعیت یگانه حقیقت دوگانه بوجود می‌آورد. همچنین اشتباه است اگر هیچکدام از این دو را حقیقت ندانیم راست است که حقیقت دوقلو نمی‌زاید ولی عقیم نیز نیست. واقعیت ما در حقیقت است و حقیقت یگانه فرزند واقعیت.

۵- وقتی می‌گوییم طبقاتی به سه جنبه توجه داریم: ۱- تعبیر ۲- کاربرد ۳- منشاء

اگر آنچه که نزد بهره‌کش آزادی است، نزد بهره‌ده اسارت به حساب می‌آید، بدین معنی نیست که هر دو بر واقعیت تکیه داشته و بنابراین هر دو حقیقت است. اگر چنین بود مسئله‌ای وجود نداشت. اما نمی‌تواند چنین باشد. بنابراین مسئله اینجاست.

همچنین مسئله این نیست که هیچیک پشتوانه واقعیت نداشته و بنابراین حقیقت بحساب نمی‌آیند. مسئله این است که نظر بهره‌ده بخاطر تکیه بر واقعیت برحق بوده و نظر بهره‌کش به دلیل گریز از واقعیت بـوئی از حقیقت نبرده است. بنابراین طبقاتی و با دوگانه بودن مفاهیم دال برحقانیت و یا غیرحقانیت هر دو آنها نیست. مفاهیم مربوط به طبقه زیر سلطه به دلیل اتکا به واقعیت و همخوانی با آن از حقانیت برخوردارند. ولی مفاهیم خاص طبقه مسلط به سبب دوری و بیگانگی با واقعیت جعلی و ساختگی است.

از این رو دوگانه بودن مفاهیم ناشی از واقعیت‌گرایی و واقعیت‌گریزی است. روشن است آنجا که از آموزش و پرورش خاص طبقات سخن به میان آید مفهوم طبقاتی آن به خوبی آشکار خواهد شد. ولی از آنجا که این کار با مفهوم طبقه بستگی دارد ابتدا به بیان طبقه و سپس به آموزش و پرورش خاص هر یک از طبقات خواهیم پرداخت.

طبقه چیست ؟

قصد ما ارائه‌ی تعریفی از طبقه نیست زیرا آنچه که ما را به منظور می‌رساند تعریف طبقه نبوده بلکه بیان و تشریح آن است. پیش از این در باره تولید

و نقش آن در زندگی انسان سخن گفتیم و دیدیم قطع تولید به منزله نابودی انسان بوده و از این رو انسان به تولید زنده است.

گرچه انسان هستی خود را وامدار تولیدست و کسی را بدون بهره گیری از ره آوردهای آن توان زیستن نیست ولی نمی توان گفت که همه افراد انسانی ناگزیر به شرکت در تولید بوده و در غیر این صورت همان رخ خواهد نمود که در صورت حذف تولید رخ خواهد داد. در آن زمان که نیروهای تولیدی در سطح نازلی قرار داشت و لذا امکان تولید به میزان مصرف جز از طریق مشارکت همگانی وجود نداشت این امر صادق بود و بنابراین گروهی را امکان جدایی از تولید و در عین حال برخورداری از فرآورده های آن نبوده و انسان بدون شرکت در تولید نصیبی جز مرگ نداشت.

لیکن از آن زمان که نیروهای تولیدی، در روند خود به آن حد از پیشرفت دست یافت که امکان تولید به میزان مصرف همگان توسط تنها بخشی از جامعه میسر گردیده راست نمی آید.

به دیگر سخن با ترقی نیروهای تولیدی، امکان زندگی برای گروهی بی آنکه مشارکتی در تولید داشته باشد، بوجود آمد.

قارون به تنهایی قادر نیست خویش بسازد، شخم کند، گندم بکارد، جو بکارد، برنج بکارد، لوبیا بکارد سیب بکارد، خربزه بکارد، خیار بکارد، نخ درست کند، پارچه ببافد، لباس بدوزد، کفش بدوزد، فرش ببافد، نان درست کند، میز بسازد، صندلی بسازد، خانه بسازد، شیشه بسازد، کوزه بسازد، سفال بسازد، اره بسازد، مته بسازد، رادیو درست کند، تلویزیون درست کند، اتومبیل بسازد، هواپیما بسازد، فرودگاه بسازد، کشتی بسازد،

ویلا بسازد، یخچال بسازد، کولر بسازد، نفت استخراج کند، مشتقات را از آن جدا کند، تراکتور بسازد، سد بسازد و...
به گونه ای که پیش از این آمده است این کارها از فرد ساخته نیست و بنا به خصلت تولید جنبه اجتماعی دارد.

اما قارون می تواند دست به سیاه و سفید نزند. مفت بخورد ول بگردد. کفشش را دیگری برایش ببندد. لباسش را دیگری به او بپوشاند. چتر را دیگری بر سر نامبارکش بگیرد. خلاصه دست هرگونه انگل را از پشت ببندد، آنگاه گندم، جو، برنج، لوبیا، سیب، لباس، فرش، خانه، اتومبیل، کشتی، هواپیما، یخچال، کولر، کاخ، و بدین ترتیب بسیاری دیگر داشته باشد. خلاصه صاحب مال منال فراوان باشد.

مسئله اینجاست که هیچ یک از اینها و چیزهای دیگری که نام نبردیم نه از آسمان به زمین می بارد و نه از زمین می روید بلکه جملگی محصول نیروی انسان هستند. تجسم نیروی انسانند. حال که مال و منال محصول نیروی انسان است و قارون که دست به سیاه و سفید نمی زند و جز مفتخوری و ولگردی نمی شناسد دارای اینهمه مال و منال شده است باید رازی در بین باشد. آخر صاحبان نیروی کار و لذا صاحبان کار که اسباب خجالت قارون نشده و محصول نیروی خود را دودستی پیشکش او نکرده اند آنها خود مظهر رنج و زحمت هستند. لذا طالب مفت خوری و زندگی انگلی نمی توانند باشند.

بنابراین تنها یک راه می ماند حرف واقعیت نیز همین است. به گفته واقعیت قارون مال و منال خود را از راه غصب دسترنج رنجبران و از راه «هر که افزوده گشت سیم و زرش» و بهره کشی آنان به دست آورده است. این است

راز مال و منال قارون ، این است راز و منشاء مال و منال همه ی قارون ها به قول معروف:

هر که افزوده گشت سیم و زرش زر نباریده ز آسمان به سرش
از کجا جمع کرده ثروت و مال یا خودش دزد بوده یا پدرش
آری مال و منال با زحمت بدست نمی آید. زحمتکشان صاحب مال و منال
نمی توانند شد. هیچ زحمتکشی چنین ندیده ایم. مال و منال محصول چپاول و
غارتگری است. هر مال و منال داری درد است و دزد و دزدی خود محصول
نظام مال و منال داری است. برای از بین بردن درد و دردی چاره ای جز از
بین بردن نظام مثال و منال داری این نظام دزدپرور نیست.

به ضرورت زمان چنین آدمهایی در جامعه بشری بوجود آمده اند. و تاریخ
گروهی چون قارون پرورده است. این گروه که در تولید شرکت نداشته و از
راه بهره کشی انسان ها مال و منال به چنگ آورده است طبقه ای را تشکیل
می دهد که به تناسب علت وجودی، کارکرد و ماهیت خود طبقه بهره کش،
ستمگر، مسلط، حاکم، مفت خور، انگل و ... خوانده می شود.

در برابر این طبقه گروه بزرگی از انسانها قرار دارد که با وجود شرکت در
تولید و پدید آوردن کلیه وسایل زندگی نه تنها مال و منال در بساط ندارد،
بلکه در عسرت و تنگدستی بسر می برد و در آخرین تحلیل چون کالایی
ارزیابی می شود.

بدیهی است وقتی زندگی انسان در گرو تولید باشد، آنگاه آنان که در
تولید شرکت داشته باشند در عسرت و تنگدستی بسر برند حتماً سرّی در
بین است، چرا که دست آوردهای تولید نه آب می شود در شکم زمین فرو
می رود و نه بخار می گردد و به هوا پرواز می کند.

اما راز فقر و سیاه‌روزی این گروه برای ما ناشناخته نیست علت تنگدستی تولیدکننده را باید در فراخ‌دستی اقلیت دور از تولید جستجو کرد و علت آنست که استثمار می‌شوند و محصول کارشان به وسیله طبقه مسلط به غارت می‌رود و از آنچه تولید می‌کنند تنها به میزانی که از مرگ فوری آنان مانع شود به آن داده می‌شود.

این گروه بزرگ را که رزاق و روزی رسان انسانها بوده ولی به علت استثمار شدن و بهره‌دهی در گرسنگی روزگار می‌گذرانند، طبقه بهره‌ده، ستم‌کش، زیر سلطه، محکوم و... می‌نامند.

بنابراین در جامعه طبقاتی با دو طبقه^۶ با دو علت وجودی و دو ذات دو کار کرد، دو ماهیت و بنابراین اساساً متضاد روبرو هستیم. دو متضادی که به سایه هم تیر می‌اندازند. دو متضادی که در هیچ چیز شباهتی به هم ندارند و از این رو آشتی ناپذیرند، زیرا تضاد بین بهره‌کش و بهره‌ده به کیفیتی است که ادامه آن به منزله ی مرگ تدریجی بهره‌ده بوده و حل آن نابودی بهره‌کش را در پی دارد چنین تضادی جایی برای آشتی باقی نمی‌گذارد. به عبارت دیگر نه بهره‌کش دست از بهره‌کشی خواهد کشید و نه بهره‌ده به بهره‌دهی راضی خواهد شد. این نیزیک قانون است. از این رو بود که حکومت زاده شد و دولت بوجود آمد. (۷)

۶- تقسیم جامعه به دو طبقه بهره‌کش و بهره‌ده یک تقسیم بندی کلی است و در قالب هر یک از آنها می‌توان تقسیم بندی دیگر به دست داد.

دامنه‌ی آموزش و پرورش

پیش از این نوشتیم که پس از تشریح طبقه درباره ماهیت آموزش و پرورش هر یک از طبقات بهره‌کش و بهره‌ده صحبت خواهیم کرد بنابراین در اینجا باید بحث را به این مطلب اختصاص دهیم. ولی از آنجا که بدون روشن کردن دامنه‌ی بحث جایی برای دخالت ایهام باقی خواهد بود، نخست دامنه بحث را مشخص کرده، سپس از آموزش و پرورش خاص هر یک از طبقات سخن خواهیم گفت.

وقتی از آموزش و پرورش سخن به میان می‌آید، معمولاً جنبه سازمانی آن، دبستان، دبیرستان، دانشگاه و خلاصه جایی که معلمی باشد و گروهی بنام شاگرد مطمع نظر قرار می‌گیرد و این در واقع آن چیزی است که می‌توان آن را «آموزش و پرورش مجاز» نام داد. آنچه در این کتاب مورد نظر ماست تنها مفهوم محدود آموزش و پرورش به گونه‌ای که در بالا آمده است نیست. زیرا اگر بخواهیم این چنین در حد و حصرش قرار دهیم چه بسا نتوانیم از آموزش و پرورش سخن بگوییم، چرا که در اینصورت به ناگزیر باید طبقه سلطه را که مجاز به داشتن آموزش و پرورش سازمانی نیست فاقد آموزش و پرورش به حساب آوریم و این از واقعیت به دور است. ما در این کتاب به مفهوم وسیع آموزش و پرورش (جز این هم نمی‌تواند باشد) نظر داریم.

فرهنگ ذاتاً القا کننده است. به دیگر سخن کلمه زبان دارد. با انسان سخن می‌گوید. نه تنها کلمه زبان دارد بلکه اشیاء نیز با آدمی سخن می‌گویند. فرهنگ چه مادی و چه معنوی عقیم نیست، بارور است. و برای همین است که از شعر، نوشته و موسیقی گرفته تا کلبه و کاخ بر انسان اثر می‌گذارد و به

نوبه خود از او تأثیر می پذیرد. انسان فرهنگ را می سازد و فرهنگ انسان را، هر یک در مقام خود، هر یک در حد خود. بنابراین ما آموزش و پرورش را تنها در دبستان، دبیرستان، دانشگاه و خلاصه، در کلاس جستجو می کنیم برای ما آموزش و پرورش در همه چیز و در همه جا هست. در دبستان هست، در دبیرستان هست، در دانشگاه هست، در کتاب هست، در روزنامه هست، در سانسور هست، در رادیو و تلویزیون هست، در فقر و دارائی هست، در هوچی گری هست، در بهره کشی هست، در اتحاد هست، در مبارزه هست، در پیروزی هست و بدین ترتیب در همه ی اجزای زندگی هست. دامنه اش تا بدان حد گسترده است که نمی توان همه آنچه را که آموزش و پرورش را شامل می شود برشمرد. بدین لحاظ ما به شمارش پاره ای از اجزای آن بسنده می کنیم.

اگر آموزش و پرورش را تنها در کلاس خلاصه کنیم، آنگاه در جامعه های طبقاتی در روز روشن هم با چراغ نیز «انسانی» نخواهیم یافت. و نیز اگر آسمان غم زده زندگی با وجود ستاره چینی مدام باز هم غرق ستاره است^{۷*} برای این است که فراتر از کلاس و «مجاز» یا رسمی آموزش و پرورش دیگری نیز هست زندگی خود بهترین آموزگار است پیروزی همیشه از آن شاگردان زندگی است نه دست پرورده های کلاس کلاس هیچگاه بزرگ مردی نیپرورده است^{۸*} بزرگ مردان دست پرورده زندگی هستند. هرچند که در این میان کسانی چون گورگی که از معلم خود یاد کنند اندک باشند.

۷- هر شب ستاره ای به زمین می کشند و باز این آسمان غم زده غرق ستاره هاست.

۸- نسبیت را از یاد نبریم.

آموزش و پرورش طبقه بهره‌کش

کار آموزش و پرورش طبقه بهره‌کش در تحلیل نهایی برده‌پروری و یا دقیق‌تر بگوئیم «ابزار» سازی است.

این طبقه می‌کوشد تا عنصری بپرورد که برحقانیت بهره‌کشی صحه گذارد و آن را یگانه عامل پیشرفت و ترقی ملک و ملت تلقی کند. عنصری که زورگوئی و مردم‌کشی را لازمه رفاه و آسایش «مردم»... بداند و از تماشای له شدن اندام لطیف حق، در زیر دست و پای غول باطل حظ برد.

عنصری که دیو را فرشته و فرشته را دیو بخواند. واقعیت را در غبارضد واقعیت گم سازد.

عنصری که انسان را چون ابزاری به حساب آورد و جز از دیده فایده به او نگاهی نیندازد. وقتی ماهیت طبقه ای پلید باشد، چگونه ممکن است انسانی پرورش دهد که ماهیتی پاک و منزّه داشته باشد؟

آیا ممکن است انسانی بپرورد تا بگوید بهره‌کشی موقوف؟ ولگردی بس است. عیاشی کافی است. جنایت تا کی؟

انسانی که از زندگی رفیقانه دفاع کند و زندگی انگلی بهره‌کشان را به رسوایی کشد؟ به برابری و برادری روی آورد و مفتخوری و چپاول دسترنج دیگران را عامل سیه روزی بداند؟ بگوید این ظلم و جنایت است که اقلیتی ولگرد حاصل دست رنج اکثریت را به غارت برند و خود و سگ و اسبشان از سیری بترکند و آنگاه اکثریت رنجبر از گرسنگی بخشکند؟ قد برافرازد؟ خنجر بر گیرد؟ از تغییر سخن بگوید؟ انقلاب را درمان درد بداند؟ هیئات، داشتن چنین توقعاتی، آنهم از طبقه ای که موجودیت آن در گرو چپاول، نابرابری، فریب، آدمکشی، دغلکاری، فساد و بهره‌کشی

است همانقدر دور از ذهن و تا بخردانه است که از حنظل انتظار بار شیرین داشتن و از دیو فرشته پروردن. همانگونه که حنظل بارشیرین نخواهد داد و دیو فرشته نخواهد پرورد طبقه بهره‌کش نیز انسان آزاد و مدافع زندگی رفیقانه پرورش نخواهد داد. بهره‌کشان به دلیل آنکه واقعیت فریب‌پذیر و دستانگر نیست و بنابراین نمی‌توان دهانش را دواخت و از گفتن حقیقت بازش داشت از واقعیت می‌گریزند و به ضد آن پناه می‌برند. از آنجا که هستی بهره‌کشان به دوام وضع موجود بستگی دارد ثبات و امنیت (یعنی خفقان) را موعظه می‌کنند و از تغییر و دگرگونی که در آن نابودی خود را به روشنی می‌بینند سخت بیزارند و از این رو با هرگونه جنبش ترقی‌خواهانه دشمنی می‌ورزند. برهمن اساس می‌کوشند تا فردگرایی را خلق و خوی مردم سازند و دیگرگرایی را که اتحاد و ... پی آیند آن است از ریشه بخشکانند، مقبول بهره‌کشان آن کس است که تنها گلیم خود را از آب بیرون کشد و کاری به کار دیگران نداشته باشد. «ضامن دوزخ و بهشت مردم» نزد اینان مطرود است. آموزش و پرورش طبقه بهره‌کش عبارتست از فعالیت ضروری انسان در زمینه هدایت و دیگرسپاری خواست‌های پلید طبقاتی و تجارب حاصله از تولید زیستی به منظور تجهیز و تقویت انسان در برابر انسان (بهره‌دهان) طبیعت (بمنفع اقلیت بهره‌کش) و نظام بخشیدن به امور زندگی.

آموزش و پرورش طبقه بهره‌ده

به تناسب وجود تضاد تعارضی بین طبقه بهره‌کش و بهره‌ده آموزش و پرورش این دو طبقه نیز از ریشه با هم در تضاد هستند. به طوری

که می توان گفت هر آنچه آن است این نیست و هر آنچه این است آن نیست. هر یک هدف دیگری دارد و آهنگ دیگری. اگر بهره‌کشان به اقتضای علت وجودی خود به سایه مخالفان بهره‌کشی تیر می‌اندازند بهره‌دهان بدلیل وابستگی سیه روزی خود بدان از یکسو و رهایی خویش به محو آن از سوی دیگر به تربیت مخالفان بهره‌کشی می‌کوشند.

اگر زندگی سراسر ننگین و ستمگرانه ی بهره‌کشان حقیقت را در نزدشان از زهر هلاهل تلخ‌تر می‌کند و از آن جهت از واقعیت این یگانه خاستگاه حقیقت رم می‌کنند تا چشمشان به چشم حقیقت نیفتد؛ بهره‌دهان به دلیل پیوند با آن گواهی جز واقعیت نمی‌شناسند و بنابراین برای دستیابی به حقیقت به واقعیت روی می‌آورند.

اگر طبقه بهره‌کش موجودیت خود را در حفظ وضع موجود می‌بیند و به تبعیت از آن مدافع سکون و سکوت بوده و از تغییر دگرگونی بیزار است، طبقه بهره‌ده وضع موجود را موجب مرگ تدریجی و نابودی خود می‌داند و برای رهایی از آن راهی جز تغییر نمی‌شناسد و لذا به سکون و سکوت نفرت می‌ورزد، برخاستن را تشویق می‌کند، خنجر بر گرفتن را می‌آموزد، به انقلاب فرا می‌خواند.

اگر طبقه بهره‌کش با تمام قوای خود طناب تاریخ را بسوی عقب می‌کشد طبقه بهره‌ده با دست‌های پرتوان خود، آن را به سوی جلو می‌کشد. خلاصه اگر آموزش و پرورش طبقه بهره‌کش بستر می‌گسترده و لالایی می‌خواند، آموزش و پرورش طبقه بهره‌ده شیپور را به صدا در می‌آورد و خواب را می‌کشد. اگر نزد بهره‌کشان دیگرگرایی جرم است و به سبب هراس از اتحاد و پی‌داشتهای آن فردگرایی را بهترین راه و رسم زندگی می‌دانند و در

ترویج آن تلاش می‌ورزند بهره‌دهان به تناسب ماهیت طبقاتی خود دیگرگرا بوده و بمنظور بهره‌گیری از ره آوردهای اتحاد در تغییر وضع موجود به رواج دیگر گرائی می‌کوشند.

آموزش و پرورش طبقه بهره‌ده عبارتست از: فعالیت ضروری انسان در زمینه هدایت و دیگرسپاری خواسته‌های حق طلبانه و تجارب حاصله از تولید زیستی به منظور تجهیز و تقویت انسان در امر تغییر طبیعت، وضع موجود و سامان بخشیدن به امور زندگی.

آنچه درباره ماهیت آموزش و پرورش دو طبقه بهره‌کش و بهره‌ده نوشتیم تمام آن چیزی نیست که در این زمینه می‌توان نوشت ولی از آنجا که ضرورتی در بین نیست به آنچه ذکر شد اکتفا می‌شود.

هرچند لزومی به ذکر مطالب بیشتری به نظر نمی‌رسد اما نشان دادن حقانیت آنچه که آمده است لازم و ضروری می‌نماید زیرا در غیر اینصورت انکار و نفی آنها برای مدهوشان و فریبکاران که در قلب واقعیت ید طولائی دارند بسیار آسان خواهد بود «دست اندرکاران، متخصصین، صاحب‌نظران» آن‌چنانی با یک چشم به هم زدن مطالب را جابجا خواهند کرد و آموزش و پرورش ویژه طبقه بهره‌کش را به طبقه بهره‌ده آموزش و پرورش متعلق به طبقه بهره‌ده را به طبقه بهره‌کش نسبت خواهند داد. همانگونه که در تمام زمینه‌ها عمل می‌کنند زیرا هرچند اینان به چیزهای پیش پا افتاده از قبیل حق و باطل و درستی و نادرستی عنایتی ندارند ولی به اصل مطلب یعنی میز و مزایای آن ایمان کافی دارند نبض میز مدام در دستشان است.

هر آنچه به مزاجش ناسازگار باشد از نظر تیزبینشان مخفی نمی‌ماند، به گونه‌ای که تا اینجا عمل کردیم در اثبات حقانیت مطالبی که در بخش

ماهیت آموزش و پرورش آوردیم عمل می‌کنیم. برای نشان دادن درستی آنچه که گفته شد به هیچ‌وجه از نوشته‌ها و نظایر آن سود نخواهیم جست. گرچه به آسانی می‌توان حتی با سیری در کتابهای درسی نمونه‌های بسیاری ارائه داد، ولی چنین شیوه‌ای اولاً با روند بحث ما مغایرت دارد، ثانیاً در کتابهای درسی همانند سایر منابع طبقه بهره‌کش در کنار نوشته‌های پوچ و بی‌اساس تحقیق‌کننده، چه بسا نوشته‌های به ظاهر دل‌چسبی نیز یافت می‌شود.

روشن است به صرف دل‌چسب بودن مطالب نمی‌توان به حقانیت آنها رای داد.

مطالب دل‌چسب به دلیل نسبی بودن مفاهیم خود بخود نمی‌تواند معیار قرار گیرند چنین شیوه‌ای به مثابه یگانه دانستن حرف و عمل است. بدیهی است این دو همواره یکی نیستند. گرگ هم در تعریف بره سخنان دل‌چسب دارد. از روباه نیز درستایش خروس داستان‌های زیبا داریم آیا می‌توان به صرف فرمایشات... گرگ و روباه در باره آنها داوری کرد؟ بدیهی است که جواب جز نفی نمی‌تواند باشد. زیرا در غیر این صورت ناگزیریم کوروش، داریوش، انوشیروان، شاه عباس تیمور، آریا مهر و درندگانی نظیر آنان را مدافعان عدل و برابری بدانیم نه ضد آن.

حقیقت قلعه‌ای است که یک در بیشتر ندارد. نام این در واقعیت است لازمه دستیابی به حقیقت گذشتن از این در است. آنها که برای حقیقت در و پیکری قائل نیستند و به گمان خود از هر نقطه می‌توان بدان رسید عمری در پشت دیوارهای سربه فلک کشیده آن سرگردان خواهند بود.

فعل حقیقت را تنها با کلید واقعیت می توان گشود و از این رو برای پی بردن به حقیقت به واقعیت روی می آوریم. لازم به یادآوری است که در این راه واقعیات گوناگونی به کار می آید ولی ما از مشخص‌ترین و معتبرترین آنها یعنی عمل سود می‌جوییم. چرا که عمل واقعی‌تری ناب است، کامل‌ترین شکل واقعیت است.

عملی که با در اینجا از آن خود می‌خواهیم عملی است که در رویارویی با عمل به وقوع می‌پیوندد عمل بهره‌کشان در رویائی با عمل بهره‌دهان (۸) روشن است آنچه که مورد نظر است انسان‌پذیری است نه انسان‌پروری زیرا در انسان‌پروری جایی برای دخالت نادرستی وجود دارد ولی نادرستی را در انسان‌پذیری راهی نیست.

گذشته از این انسان‌پذیری خودبه‌خود انسان‌پروری نیز هست. وقتی طبقه‌ای انسانی را بپذیرد و وی را از آن خود بداند بالطبع چون او خواهد پرورد. اما اگر انسانی را طرد کند، به خونس تشنه باشد و سرانجام معیاری معتبرجانش را بگیرد، طبیعی است که مانند او هرگز تربیت نخواهد کرد. این خصلت عمل است که جایی برای فریب و گریز باقی نمی‌گذارد. از همین رومعیاری معتبر می‌باشد. بنابراین ما می‌خواهیم بجای استفاده از حرف‌های طبقه بهره‌کش با نشان دادن عمل او در برابر خواستهای حق طلبانه مخالفان بهره‌کشی ثابت کنیم که طبقه بهره‌کش به هیچ وجه به پرورش مخالف بهره‌کشی دست نخواهد زد^۹. این نکته را بیافزاییم که با توجه به کیفیت موضوع، که آموزش و پرورش طبقات بهره‌کش و بهره‌ده، دو وجه توانان آن را تشکیل می‌دهند، نیازی به بحث جداگانه درباره‌ی دو

۹- با این نکته که بورژوازی گورکن خود را پرورش دهد اشتباه نشود.

آموزش و پرورش نام برده در بین نبوده ولدا بحث را با تکیه بر اولی در برخورد با دومی دنبال می‌کنیم اما مطلبی که پیش از ادامه ی بحث جا دارد از آن یاد کنیم، مطلبی است که در آغاز کتاب آورده‌ایم. در مدخل کتاب به دنبال ذکر هدف یعنی شناخت ماهیت آموزش و پرورش این کار را مستلزم شناسایی منشاء و تحولات آن دانستیم ولی پس از بررسی منشاء بی آنکه در زمینه تحولات سخنی بمیان آوریم، به ماهیت آموزش و پرورش پرداختیم. راست است که بدون شناخت منشاء و تحولات پدیده ای به ماهیت آن نمی‌توان راه برد ولی این بدان معنا نیست که به تقدم و تاخر نیز نمی‌توان دست زد.

ما از یک سو به اقتضای مطلب و از سوی دیگر به منظور بهره‌گیری دوگانه از موضوعی واحد، تحولات آموزش و پرورش را، نه در جای خود و حتی به شیوه معمول، به سبکی دیگر در پایان می‌آوریم.

به شیوه‌ای که تا اینجا راه سپردیم جای تردیدی نیست که در زمینه تحولات آموزش و پرورش نیز، به هیچ وجه به جنبه‌های سازمانی و نظیر آن نظر نداریم. از این دیدگاه، تحولات آموزش و پرورش جز در شکل‌بندی دقیقاً همان چیزی است که در اثبات حقانیت ماهیت آموزش و پرورش طبقات دوگانه می‌توان آورد. قصد ما نیز همین است. به دیگران می‌خواهیم بحث اخیر را به ترتیب تفکیک دوره‌هایی که جامعه بشری به خود دیده است، بیاوریم تا ضمن تحقق مطالب مربوط به ماهیت آموزش و پرورش تحولات آن را نیز نشان بدهیم.

به گونه‌ای که مشخص شده است جامعه بشری به دوره‌های زیر تقسیم می‌شود؛

۱ - دوره‌ی اشتراکی اولیه

۲ - دوره‌ی برده‌داری

۳ - دوره‌ی ملک‌داری

۴ - دوره‌ی سرمایه‌داری

۵ - دوره‌ی مردم‌گرایی

بنابر این بحث را با تکیه به دوره‌های بالا دنبال می‌کنیم.

۱ - دوره‌ی اشتراکی اولیه

همانگونه که پیش از این آمده است در این دوره به دلیل وجود مالکیت دست‌جمعی و نیز بهره‌برداری دست‌جمعی و خلاصه زندگی اشتراکی آموزش و پرورش (هرچند محدود) اساساً جریانی در رابطه با طبیعت بود. در این دوره بین انسان و نظام موجود انطباق کامل وجود داشت. اصولاً نظام چیزی جز انعکاس واقعی طبیعت زندگی یکپارچه نبود. از این رو آنچه که درباره‌ی آموزش و پرورش این دوره می‌توان گفت، صرفاً در زمینه تحول آن خواهد بود. زیرا به دلیل یگانه بودن آموزش و پرورش و لذا عدم وجود آموزش طبقاتی جایی برای اثبات حقانیت این یا آن آموزش و پرورش وجود ندارد. همچنین در حد تحول نیز به سبب سادگی و صراحت زندگی اشتراکی اولیه مطلب را به اینجا برگزار کرده و به سطور بالا و مطالبی که پیشتر درباره‌ی دوره‌ی اشتراکی به میان آمده است، اکتفا می‌کنیم.

۲ - دوره‌ی برده‌داری

هرچند که برده داری زاینده تاریخ است و لذا از نظرگاه علم جایی برای سرکوفت آن وجود ندارد، ولی آنچه که در این دوره بر انسان گذشته است نه تنها بر دوش بشریت، بلکه بر دوش زاینده خود نیزگران می آید گرچه در عصر ما نیز هنوز به صورت مزدوری به حیات خود ادامه می دهد و این امر قاعدتاً باید ما را در درک گذشته مدد برساند، اما بزکی که کرده است حتی اگر پرده نیز از چهره برگیرد رخسار واقعی اش را نمی توان دید چه رسد به دوره‌ای که دیرست از آن گذشته‌ایم.

دوره ای که در آن «بردگان بدون هیچگونه محدودیتی خریدوفروش می شدند. آنها را می توانستند به عنوان هدیه تقدیم یا با بردگان دیگر تعویض نمایند و یا به عنوان بخشی از ارث به ^{۱۰}خویشان خود واگذار کنند.» دوره‌ای که به سبب اوج کالائی در رم بهره‌کشی از نیروی کار برده به کاملترین مرحله توسعه خود رسید. وارو برده را «ابزار سخنگو» می نامید و بدینسان آنها را از «ابزار زوزه‌کش» و «ابزار صامت» متمایز می ساخت.

از آنجا که اربابان رمی بیم داشتند که بر اثر مرگ، فرار یا نقص عضو این ابزار سخنگو را از دست بدهند نه تنها در پی آن بودند که حد اکثر از آنها سود جویی کنند، بلکه می کوشیدند تا در کوتاه‌ترین مهلت مخارج به دست آوردن آنها را نیز مستهلک سازند، نتیجه آنکه، تا آخرین حد قدرت بدنی از بردگان کار می کشیدند. تنها دو بار در سال ... بردگان از کار فراغت می یافتند.

۱۰ - سیر تحولات اجتماعی، متروسکی ترجمه م - پورکاشانی ص ۹۱-۹۰

بدینسان آنها را همواره گرسنه نگاه می داشتند، جیره ماهانه یک برده بطور متوسط ۲۵ تا ۳۰ کیلو گرم گندم بود که خود آن را در هاون می کوبیدند و از آن نان می پختند و یا بصورت کاجی یا شور مصرف می کردند. به اضافه یک سته ... (نیم لیتر) روغن زیتون و یک پاوند نمک، نوشیدنی آنان شراب تخمیر نشده ترشیده‌ای بود که مقدار زیادی آب بر آن می افزودند و پنج روز آن را می جوشانیدند و دائما با چوب بهم می زدند. به برده هر سال یک پیراهن ... و هر دو سال یک مانتو کوتاه به عنوان لباس می دادند. لباسهای ژنده و کهنه آنها را می گرفتند تا از آن برای برده لحاف درست کنند و هر دو سال نیز یک جفت صندل به او می دادند. در املاک بزرگ سیسیل این نظام چنان بود که «دیودور» خود آن را «بی شرمی، آزمندی مفرط، شرارت در قبال بردگان و تقلب لئیمانه» خوانده است. کار به جایی رسید که قسمت عمده بردگان سیسیل ناچار بودند که خوراک و پوشاک خود را از طریق راهزنی فراهم سازند.

بردگان در رشته های گوناگون صنایع استخراجی و صنایع تبدیلی در معادن سنگ آجرپزی ها، روغن کشی ها، آسیاب ها، نانوائی ها، کارگاه های سفالگری، بافندگی، دستخوش استثمار بازهم بی رحمانه تری بودند، چنانکه مثلا در کارگاههای آردسازی استوانه چوبین به گردن بردگان می افکندند که آنها به هنگام کار نتوانند مشتی آرد به دهان خود بریزند، دیودور ضمن بحث درباره کارگران معادن مصر و چین می گوید: «نه بیماران، نه افراد معلول و نه زنان به خاطر ضعف زنانه، از استراحت استفاده نمی کردند. همه

بدون استثنا در زیر تازیانه و تا حد از پا درآمدن از فرط خستگی مجبور به کار بودند.^{۱۱}»

دوره‌ای که درباره آن می‌خوانیم:

حقوق‌دانان رم برای تضمین این نظام وحشت و خودکامگی توانستند فرمولهای بسیار گویایی بیابند، چنانکه در مجموعه قوانین رم می‌خوانیم برده یک شخص نیست... کابوس مشاور حقوقی، این کلام را با دقت بیشتری بیان می‌کند و چنین می‌گوید: «بردگان، حیوانات و اشیای دیگر».

حقوقدان مشهور رم، اولیین - این نکته را - به نحو باز هم گویاتر بیان می‌کند، «برده یا دام دیگر».

حقوق رم با این مقدمه اساسی قبل از هر چیز قدرت نامحدود ارباب را بر برده که همچون یک شیء با یک دام بود نتیجه‌گیری می‌کرد. مرگ و زندگی برده در دست ارباب بود. بدین سان حقوق رم به برده‌داران، این اختیار را می‌داد که با استفاده از تمام وسایل، بازدهی کار برده را تا آخرین رمق افزایش دهند. و بعد این نتیجه بدست می‌آمد که ابتدائی‌ترین حقوق مدنی از برده سلب شده بود. حتی با آزاد شدن برده نام قبلی او از میان می‌رفت و لقبی تحقیرآمیز شبیه آنچه به حیوانات داده می‌شد به او می‌دادند... بازهم دوره‌ای که درباره آن آمده است: «برده بر حسب تعبیر یونانی‌ها، فقط یک تن (سونا) یک شیء یک ابزار ساده تولید و نوعی خودکار بود.

۱۱ - تاریخ جهان باستان، جلد سوم - رم، اثر. و، دیاکانوف. ترجمه مهندس صادق انصاری، دکتر

عبداله همدانی، محمد باقر مؤمنی صفحه‌های ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۱

برده مطلقاً مانند افزار و دام، ملک طلق ارباب بود که می‌توانست آن را بفروشد، بخرد، و حتی بکشد.^{۱۲}»
(ماده ۲۸۲)

در قانون همورایی آمده است

... برده ملک طلق ارباب خویش است. آنرا می‌توانند بفروشند. (در مقابل نقره واگذار کنند) به دیگری ببخشند و مانند هر شیء دیگر به گرو بگذارند. هر گاه برده از فرمان ارباب سرپیچی کند قانون به ارباب اجازه می‌دهد که عضوی از بدن او را قطع کند.^{۱۳}

این چنین بود وضع آزادی، اما آزادی از یاد رفتنی نیست آزادی جذبه ویژه‌ای دارد، انسان بدون آزادی کامل نیست. آزادی عنصر جداناپذیر زندگی انسان است. آزادی نفس انسان است. این کلام نعر تاریخ است. بردگان بارها برای دست یابی به آزادی به‌پاخواسته‌اند. به‌پاخواسته‌اند تا دیگر همچون یک شیء تلقی نشوند. به خاطر هوس ارباب مورد شکنجه قرار نگیرند. با شلاق تنشان را نیازارند. با ضربات مشت دندانهایشان را بیرون نریزند. چشمان را از حدقه در نیاورند. با آهن داغ کف دستشان را نسوزانند، زبانشان را داغ نکنند. در زندانهای زیر زمین به زنجیر کشیده نشوند. برای تفریح آنان را به جان هم یا جانوران نیندازند و از تکه‌وپاره شدنشان لذت نبرند. چرخ آسیا را نگردانند، بخاطر قرار داغ نشوند به صلیب کشیده نشوند. در معادن سنگ جان نکنند. گرسنه نمانند. از

۱۲ - تاریخ جهان باستان، جلد دوم - رم، اثر و، دیاکانوف، ترجمه مهندس صادق انصاری، دکتر عبدالله همدانی، محمد باقر مؤمنی صفحه ۱۰۵

۱۳ - همان اثر

ابتدائی‌ترین حقوق انسان محروم نباشند. به دست ارباب کشته نشوند. خلاصه به پاخاستند تا از زندگی سراسر درد و محرومیت خلاص شوند و به آزادی این شریف‌ترین عنصر زندگی دست یابند به آزادی دست یابند و کامل گردند.

اما اربابان چه کردند؟ به ندای آزادی بردگان چگونه پاسخی دادند؟ جواب روشن است. با شمشیر، با نیزه، با صلیب، با طنین بردگان رم به رهبری اسپارتاکوس آنکه خود درد و رنج بردگی را از هر برده دیگر بهتر و سخت‌تر آزموده بود با آنکه قرن‌ها از آن گذشته است، انگار هنوز هم بگوش می‌رسد. ولی چه به روزگارشان گذشت؟ خوانده‌ایم که چگونه بیش از صد هزار نفر را که گناهشان جز گرمی داشتن آزادی و شرف انسان نبود به خاک و خون کشیدند چه کشت و کشتار وحشیانه‌ای کردند، و نیز خوانده‌ایم که چگونه شش هزار تن را بین رم و کاپو به صلیب کشیدند، چرا اربابان چنین کردند؟ منطقشان چه بوده است؟ روشن است اربابان تنها کار می‌خواستند و اطاعت^{۱۴} و بردگان آزادی. راستی که آزادی چه گرانبهاست، چه متین است. رونمایی جز خون نمی‌پسندد.

در عمل اربابان چه چیزی نهفته است؟ آیا جز گردن زدن؟ خوبی مفهوم دیگری در آن می‌توان یافت؟ اگر هر لحظه هزار بار اربابان را از گور خارج کنند، آیا حاضر خواهند شد فقط یک اسپارتاکوس پرورش دهند؟ فریادشان را بشنوید. نه، نه، نه. راستی مگر دیالکتیک مرده است؟

۱۴ - پس حالا همه تون گوش‌هاتونو خوب واکنین... اینجا جای بدیه اما بدتر از این هم می‌تونه باشه. تا وقتی که زنده هستین کار می‌خواهیم و اطاعت. وقتی که مردین، دیگه چیزی نمی‌خواهیم. (اسپارتاکوس - هوارد فاست) ترجمه ابراهیم یونسی، صفحه ۱۱۱

۲- دوره‌ی مل‌ک‌داری

در این دوره نیز مانند دوره‌های طبقاتی دیگر زشتی بر خوبی فرمان رانده و آزادی بانی مجروح در بند بیداد بوده است. ستمی که در این دوره بر خلق‌ها رفته است به دلیل آنکه یکسره از میان نرفته و از تغییر چهره‌اش زمان‌چندانی نگذشته است برای ما چه بسا تا سطح ملموس آشناست. بر حسب معمول کار خود را با آوردن نمونه‌هایی از این دوره دنبال می‌کنیم. نمونه نخست را از کشور همسایه ترکیه (عثمانی) برمی‌گزینیم. ... و بدان روزگار در یکی از دیارهای کوهستانی یک روستائی معمولی ترک برخاست^{۱۵}

... روستائی مذکور در مقام موعظه و اندرز ترکان برآمده و آنان را تبلیغ و تشویق می‌نمود تا کلیه اراضی و نعم و مواشی و حشم را مایملک اشتراکی عموم بدانند مگر نسوان را^{۱۶} من نمی‌دانم شما چه فکر می‌کنید. به اعتقاد من این چنین بی‌حرمتی آنهم به مقدس‌ترین قانون بهره‌کشان و از این مهم‌تر از مایملک اشتراکی سخت گفتن گناه نابخشودنی است. گناهی که با توبه نصح هم نمی‌توان از شر آن رست.

من نمی‌دانم شما چه بویی می‌شنوید. من بوی خون می‌شنوم، آخر جز این خلاف قاعده است. شرح ماجرا را از همان اثر در این‌جا نقل می‌کنیم:

۱۵- نام این روستا بورکلوجه مصطفی بود.

۱۶- سه منظومه از ناظم حکم - ترجمه ثمین باغچه بان، یادآوری می‌شود که مواردی که در این‌جا نقل شود خود حکمت از رساله شیخ بدرالدین پسر قاضی سیما و نانوشته حضرت محمد شرف الدین نقل کرده است

«چون اخبار قیام و فساد و الحاد مصطفی به گوش سلطان محمد رسید امر مقرر فرمود تا شهزاده سلطان مراد پادشاه "رومیه صغری" و ولایت "اماسیه" بی درنگ لشکریان متفرقه "اناطولی" را گردآورده به دفع مفسدت اقدام کند. شهزاده سلطان مراد با سپاه بی شمار و تجهیزات مکمل و بسیار در «آیدین» فرود آمد و مصطفی با سپاهی بالغ بر ده هزار نفر از مفسدین و ملحدین به مقابله پرداخت جنگ مغلوبه شد...»

خون بسیار ریخته شد اما به رحمت پروردگار لشکر کفار مغلوب آمد اسیران را به شهر «آیاس لو» در آوردند... و مصطفی را به انواع عقوبت و اشد شکنجه در کشیدند. اما آن ملحد از عقیدت ثابت خود بازنگشت... مصطفی را بر چارمیخ کشیدند و برپشت اشتری استوارش ببستند و همچنانکه بازوانش از دوجانب بر تخت شکنجه مسمارکوب بود با مراسمی عظیم در کوی و برزنش بگردانیدند و محارم صادق او را در مقابل دیدگانش به قتل رسانیدند. و آنان مرگ را با توکل گردن نهادند و هنگام تودیع نفس جز «برس یا پیر سلطان برس» فریادی برنیاوردند. آخر الامر مصطفی را به قتل رسانیدند... ده ولایت را تفتیش نموده و رعایا را «حق تیمار»^{۱۷} از نو مقرر فرمودند...».

بر عکس دوره‌ی برده‌داری که درباره آن به ارائی یک نمونه اکتفا شده است، درباره‌ی فئودالیسم چند نمونه خواهیم آورد. نمونه اول که از کشور ترکیه (عثمانی) انتخاب شده بود از دید گذشت و در اینجا نمونه‌ای از کشور انگلستان به دست می‌دهیم.

۱۷- به قامت کوچک این واژه نگاه نکنید. به قلب بزرگش بیندیشید. او راز درندگی سلطان محمد، او راز شهادت مصطفی و یارانش و سرانجام او راز دنیای طبقاتی است.

«ملاکان و استادکاران می‌خواستند که برای مبارزه با برزگران و شاگردان اقدامات قطعی به عمل آید. پارلمان قوانینی صادر کرده که به موجب آن برزگران و شاگردان حق نداشتند از اجیر شدن سرپیچی کنند و ملزم بودند با همان دستمزدی که قبل از «مرگ سیاه»^{۱۸} می‌گرفتند کار کنند. کسانی که به این قوانین گردن نمی‌نهادند دستگیر و جریمه شدند. اما این مجازات‌ها به نظر ناچیز می‌آمد، تنبیهات باز هم شدت یافت، برزگران و شاگردانی که قوانین را نقص می‌کردند، برای مدت مدیدی در زندان می‌ماندند و آنان را با آهن گداخته داغ می‌زدند. هر اقدامی که برزگران و شاگردان به منظور تشکیل اتحادیه و برای بالا بردن مزدکار می‌کردند به شدت تعقیب می‌شد.

«مرگ سیاه» برای سرف‌ها نیز عواقب گرانی دربرداشت، عواید ملاکان کاهش یافت و آنان از دهقانانی که زنده مانده بودند بیش از پیش مالیات و عوارض طلب می‌کردند از آنجا که در انگلستان دیگر برزگر بزحمت یافت می‌شد، با آن‌که بیگاری به عوارض نقدی مبدل شده بود برخی از ملاکان دهقانان را به بیگاری می‌گرفتند. مالیاتهای جنگی که از دهقانان تهیدست گرفته می‌شد بازهم افزایش یافت. در سال ۱۳۳۷ در زمان شاه ادوارد سوم جنگ صد ساله با فرانسه آغاز گردید. این جنگ در ابتدا به سود انگلیسیها جریان داشت ولی بعدها آنان پی درپی متحمل شکست شدند جنگ پول‌های تازه و تازه‌تری می‌طلبید و این دهقانان بودند که بایستی قسمت عمده آن را بپردازند.

همه اینها موجب نارضائی و شکایت مردم بود. دهقانان از مالیاتها و عوارض فئودالی شکایت داشتند و بخصوص تهیدستان به خشم آمدند. میان

۱۸ - منظور طاعونی است که در اواسط قرن ۱۴ در اروپا شیوع یافته بود.

تهیدستان این اعتقاد گسترش یافت که زمین باید از آن همه باشد و تمام مردم باید با هم برابر باشند. در دهات اغلب این ضرب‌المثل تکرار می‌شد: وقتیکه آدم می‌کاشت و حوا می‌رشت چه کسی جزو اشراف بود؟ دردهات و در میان خلق مبلغینی پیدا شدند که از کار کلیساهای ثروتمند و مقتدر که جیب مردم را می‌زدند، پرده برمی‌داشتند آنان با سخنان آتشین خود بر فئودالها، قضات حریص و ماموران پادشاه داغ می‌زدند. از میان مبلغین خلق به خصوص جان بول که نفوذ زیادی در توده‌ها داشت از دیگران متمایز می‌باشد. او بی‌رحمانه به فئودالهای ستمگر می‌تاخت و آنها را رسوا می‌ساخت و طلب می‌کرد که املاک وسیع صوامع از آنها منتزع و میان بی چیزان تقسیم شود جان بول مورد تعقیب قرار گرفت. می‌خواستند دستگیرش کنند ولی مردم او را پناه دادند و پنهان کردند. سرانجام بول به فرمان اسقف اعظم کانترِبوری (شخصیت بزرگ روحانی در انگلستان) دستگیر و زندانی شد. مالیات سرانه که برای جنگ صد ساله با فرانسه توسط حکومت وضع شد آخرین قطره‌ای بود که کاسه صبر ملت را لبریز کرد. مامورین حکومت برای وصول این مالیات به خود اجازه همه نوع تعدی و سوء استفاده می‌دادند. در پاسخ این تعدیات در شرق انگلستان قیام دهقانی برپا شد (۱۳۸۱) دهقانان تحصیل‌داران مالیاتی را بیرون راندند و عده‌ای از آنان را نیز به قتل رساندند. دستجات تازه دهقانان که با کمان، گرز، تبر و شانه مجهز بودند به قیام‌کنندگان می‌پیوستند. قیام در ابتدا به عنوان اعتراض علیه مالیات آغاز شد ولی بزودی به ضد ستمکاران بزرگ خلق، فئودالها، متوجه گردید. فئودالهای کلیسائی (اسقف‌ها و کشیش‌ها که بی‌رحم‌ترین طرفداران سرواز بودند) به خصوص کینه دهقانان را برمی‌انگیختند.

گروههای دهقانی معابد و خانه‌های اربابی را غارت می‌کردند. رمله‌ها و اموال آنان را می‌بردند. اسنادی که انقیاد دهقانان را مسجل می‌کرد آتش می‌زدند. تهی‌دستان شهری غالباً از دهقانان پشتیبانی می‌کردند.

شورش در اسکس و کنت دوک‌نشینهای جنوب شرقی نزدیک لندن به خصوص شدت داشت. دهقانان کنت جان بول را از زندان آزاد ساختند. جان بول دیگر اکنون کین‌جوئی آشتی‌ناپذیر طبقاتی را تبلیغ می‌کرد. او مردم را به کشتن تمام فئودالها و همدستانشان - قضات پادشاهی - فرا می‌خواند و می‌گفت اوضاع انگلستان فقط هنگامی اصلاح خواهد شد که کلیه اموال اشتراکی شود نه سرف وجود داشته باشد و نه اشراف و همه مردم مساوی باشند. در راس قیام کنت، آهن‌کوبی دهاتی بنام وات تایلور قرار داشت و قیام سال ۱۳۸۱ را به نام قیام وات تایلور می‌گویند.

دهقانان شورشی اسکس و کنت در دو دسته عظیم به لندن رسیدند شهردار لندن دستور داد دروازه شهر را ببندند اما تهیدستان شهر نگذاشتند دروازه بسته شود و دسته‌جات پراکنده دهقانان که وات تایلور و جان بول را در راس خود داشتند بدون مقاومت وارد پایتخت انگلستان شدند. خانه‌های مقامات درباری را سوزاندند و ویران کردند و عده‌ای از آنان را کشتند زندان را گشودند و بندیان را آزاد ساختند.

دهقانان ملاقات ریچارد دوم را طلب کردند و یک رشته مطالبات خود را به او عرضه داشتند. شاه وحشت‌زده با تعدیل وضع دهقانان موافقت کرد و وعده داد که حتی سرواژ و بیگاری را در سراسر انگلستان ملغی سازد. دهقانان در عوض موظف بودند که عوارض نقدی مختصری به اربابان بپردازند، اعلام شد که تمام شورشیان مورد عفو شاهانه قرار گرفته‌اند. عده‌ای از دهقانان به

این امر رضا دادند و لندن را ترک گفتند. اما بسیاری از قیام‌کنندگان و بویژه تهی‌دستان ناراضی بودند. آنان زمین می‌خواستند و الغای قوانین ... در مواعید پادشاه از این مطالب خبری نبود. قسمت عمده دهقانان که وات تایلور و جان بول در رأس آن قرار گرفته بودند در لندن باقی ماندند و ملاقات مجدد پادشاه را تقاضا کردند.

در همین زمان تهی‌دستان لندن قیام کردند و به تصفیه حساب با ستمگران پرداختند ادارات و مغازه‌ها را درهم کوفتند و بازرگانان و پیشه‌وران متمکن و رباخواران را به قتل رساندند. ثروتمندان لندن به وحشت افتادند و به گردآوری نیروهای مسلح به ضد دهقانان شورشی و تهدیدستان دست زدند. پادشاه مجبور شد بار دیگر با دهقانان وارد مذاکره شود. اما دهقانان این بار تقاضای تازه مطرح کردند آن‌ها می‌خواستند که تمام قوانین ظالمانه ملعی شود، کلیه اراضی اسقف‌ها، صومعه‌ها و کشیشان مصادره و میان دهقانان تقسیم شود و طلب می‌کردند که در انگلستان مساوات عمومی برقرار شود.^{۱۹} صدای آزادی و بهره‌دهان را شنیدیم، می‌خواهیم بدانیم پاسخ بهره‌کشان چه بوده است. تا اینجا می‌بایست بهره‌کشان را شناخته و حساسیت آنان را در برابر آزادی و لغو بهره‌کشی دانسته باشیم.

صدای آزادی خطر بزرگی است. باید به رفع خطر پرداخت و عاملان آن را نیست و نابود کرد. جز این چاره‌ای نیست سخن را کوتاه کنیم و به جواب

۱۹ - تاریخ قرون وسطی زیر نظر پروفیسور کاستیسکی، ترجمه‌ی صادق انصاری - محمد باقر مؤمنی چاپ دوم صفحه‌های ۱۳۱-۱۳۲-۱۳۴

بهره‌کشان بپردازیم. برای این‌کار مطلبی که به دنبال مطالب نقل شده آمده است می‌آوریم.

اما در همین زمان فئودالها و ثروتمندان لندن خود را برای مقابله آماده ساخته بودند. هنگام مذاکره شهردار لندن وات تایلور را خائنانه به قتل رساند. دسته عظیم مسلحی از شوالیه‌ها و شهریان ثروتمند به کمک پادشاه شتافتند. دهقانان که سرکرده خود را از دست داده بودند از اقدام به جنگ خودداری کردند به آنان وعده‌های بسیار داده شد. از جمله وعده دادند که کسی را بخاطر شرکت در شورش تعقیب نکنند و آنان را متقاعد ساختند که از لندن خارج شوند.

دهقانان که متقاعد شده بودند تقاضاهایشان پذیرفته شده پراکنده گشتند. آنها فکر می‌کردند که دیگر بیگاری نخواهند داد و خود را در زمره مردان آزاد می‌شمردند. اما در همین زمان از مقرر پادشاه فرامینی سراسر انگلستان فرستاده شد تا تمام شوالیه‌ها در لندن گرد آیند. به زودی سپناه عظیم کامل‌السلاحی گرد آمد، شوالیه‌ها دسته‌جات دهقانی را تعقیب کردند و حشیانه به قتل و غارت آنان پرداختند و سپس در کلیه مناطقی که قیام به وقوع پیوسته بود، قضات پادشاهی اعزام شدند و به تصفیه حساب وحشتناکی دست زدند. در سراسر انگلستان دارها برپا شد اما این همه دار برای مجازات محکومیت کفایت نمی‌کرد. در لندن در میدان‌های مکاره تهیدستانی را که در قیام شرکت بودند بر روی کنده درختان گردن می‌زدند.

سران قیام و از حمله جان بول به طرز وحشیانه‌ای اعدام شدند. پادشاه فرمانی صادر کرد که دهقانان بایستی بدون هیچگونه اعتراضی به خدمت ملاکان در آیند و تمام تعهداتی را که قبل از قیام به عهده داشته‌اند انجام دهند.^{۲۰} نگاهی کوتاه به چند سطر آخر این نقل قول کافی است تا چیزی در آنسوی پرده نامکشوف نماند. دیگر لازم نیست در پی دلیل این همه کشت و کشتار و درندگی باشیم. قضیه از روز روشن‌تر است. سزای مخالفت با بهره‌کشی مرگ است. در جامعه‌ی طبقاتی هرچه می‌خواهی بگو. هر کاری دلت می‌خواهد بکن اما فقط به سایه بهره‌کشی نگاه کج نندار. این کار اکیداً ممنوع است. جدّ این یکی خیلی تند است. آدم را سرچایش خشک می‌کند مگر نه آنکه مردم می‌خواستند نه سرفی وجود داشته باشد نه اشرافی؟ مگر مردم جز تقسیم املاک و لغو قوانین ظالمانه و برابری چیز دیگری می‌خواستند؟ آری علیه ستم و بهره‌کشی قیام کرده بودند ولی نتیجه به کجا انجامید؟ یکبار دیگر این جمله‌ها را بخوانید.

پادشاه فرمانی صادر کرد که دهقانان بایستی بدون هیچگونه اعتراض به خدمت ملاکان در آیند و تمام تعهداتی که قبل از قیام عهده داشته‌اند انجام دهند.

این است آن نتیجه انجام تعهدات (بهره‌دهی) آن‌هم بدون هیچگونه اعتراض. نکته اینجا است. اجازه دهید یکبار دیگر سؤال کنیم آیا آن‌هایی که مردم را به خاطر دفاع از برابری بر روی کنده درختان گردن می‌زنند ممکن است مردمی بپرورند که از برابری دفاع کنند؟ آیا ممکن است جان بولی

پرورش دهند که بر اشتراکی شدن اموال و برابری همه ی مردم را موعظه کند. منتظر جواب نیستم، چرا که بر پیشانی تاریخ حک شده است. نه! نمونه دیگر از قیام دهقانی قیامی است که در قرن ۱۸ در روسیه صورت گرفته است. رهبر این قیام **پوگاچف** نام داشت. در اینجا بیانیه ای که از طرف پوگاچف، خطاب به دهقانان ولگا صادر گردیده می آوریم.

بیانیه پوگاچف چنین است:

«به لطف خدا، ما، پتر سوم، امپراطور و مالک مطلق العنان همه روسیه، به موجب فرمان مخصوصی از راه ترحم پدرانه و شاهانه خود به همه کسانی که سابقاً دهقان و تحت تبعیت مالکین بودند، حق می دهیم که بندگان حق شناس تاج و تخت ما باشند و بدون آنکه از آنها سرباز، مالیات و یا وجه نقد دیگری طلب نمائیم، آزادی کامل و حق قزاق بودن را به آنها پاداش می دهیم. زمین ها، جنگل ها، بهره برداری از چمنزارها، ماهیگیری و دریاچه های نمک را بدون بازخرید و بدون بهره مالکانه در اختیار قزاقها می گذاریم و آنها را از قید اشراف جانی، مفتخوران، قضات و از قید کسانی که به دهقانان مالیات می بندند و آنها را در زیر بار سنگین خرد می کنند آزاد می کنیم. می خواهیم که روح شما نجات یابد و زندگی شما در آسایش باشد، زیرا ما برای زندگی آرام متحمل سرگردانی و بدبختی های زیادی از طرف اشراف خیانتکار شده و طعم آن را چشیده ایم.»^{۲۱} همان گونه که ملاحظه می شود بر پوگاچف به خاطر داشتن پاره ای از خصلتها انتقاداتی وارد است ولی لغو رژیم سرواژ و آزادی دهقانان را نوید می دهد بدیهی است دهقانان هدفی جز این نداشتند.

۲۱- مختصری از جنبشهای دهقانی انتشارات چمن تهران، ترجمه هوشمند، صفحه های ۷۸ و ۷۹

همانگونه که در مورد سایر نمونه ها عمل کردیم اکنون ببینیم بهره‌کشان در برابر قیام حق‌طلبانه دهقانان چه کرده‌اند.

در این مورد نیز از کتاب قبلی (مختصری از جنبشهای دهقانی) سود می‌جوئیم. انتقام‌جویی از شرکت‌کنندگان در قیام بطرز هراس‌انگیزی آغاز گردید. دسته‌جات مجازات به‌تمام نقاطی که قیام‌کنندگان در آنجا بودند، اعزام گردید. کنت پترپانین فرمانده سرکوب‌کنندگان قیام چنین دستور می‌دهد:

«در همه شهرها و دهات، که اهالی آنها بر روی روسای لشگری و مامورین علیا حضرت و مالکین و کشیشان خود دست بلند کرده‌اند، چه خود قاتلین و چه خائنین را اعدام نمائید. ابتدا دستها و پاها، و سپس سرها و تنهایشان را قطعه‌قطعه نموده، و در پهلوی جاده‌ها بر روی گاری بگذارید. همه پیروان شورشیان را بدون استثناء در کنار چوبه‌های دار بی‌رحمانه شلاق بزنید. برای اینگونه مجازات‌ها در هر یک از دهاتی که قیام برپاشده یک دار، یک چرخ و یک دستگاه نیز برای به دار زدن از دنده‌گذارده، و تا دستور ثانوی آنها را برنجانید.»

پیشوایان قیام را با سفاکی تمام مجازات نمودند. بلوپارودف را در مسکو اعدام کردند. صالوات (صلوه) و پدر او بولای را به کارخانجات و دهات باشقیرها برده و شلاق می‌زدند. سپس بینی آنها را سوراخ نموده و به تبعید گاه با اعمال شاقه فرستادند و خود پوگاجف را در قفس نشانده به مسکو بردند او را به اعدام وحشتناک از راه چارشقه کردن محکوم کردند. دهم ژانویه ۱۷۷۵ پوگاجف را در بارتونا (میدانی است در مسکو) اعدام کردند. عده

زیادی از نجبا در میدان جمع شده و از اعدام پوکاچف «وحشتناک» لذت می بردند. زن یکی از مالکین روز اعدام یوگایف را به خاطر آورده چنین می گوید:

«ما خیلی خوشوقت بودیم که کالسکه ما درست در مقابل محل اعدام توقف نموده بود و ما همه چیز را بطور مفصل می دیدیم.»^{۲۲}

۳- دوره ی سرمایه داری

صحبت از نظامی است که بنام آزادی با تمام نیرو بر آن تاخته است. بهره کشی را ابعاد گسترده ای بخشیده و از این لحاظ گوی سبقت را از تمام نظام های طبقاتی پیش از خود، ربوده است. از جمله ویژگیهای این نظام فریب کاری است. اگر در نظام بردگی انسان های زیر سلطه آشکارا چون شیء تلقی می شدند و در نظام فئودالی این امر به نیمه آشکارا بدل می شود. در نظام سرمایه داری بردگی و ابزار بودن انسان، در پرده ای از ابهام قرار می گیرد و بردگی با نام آزادی به روزگار خود ادامه می دهد. با آنکه به ناروا ترین و وحشیانه ترین وضعی میکوشد تا از انسان شیئی بسازد تا بتواند به دلخواه از او بهره گیرد ولی در معرفی خود به عنوان مدافع انسان و آزادی دمی ساکت نمی ماند و در این کار تا بدانجا پیش می رود که دفاع از آزادی انسان را یگانه رسالت خود می شمارد و برای غیر از خود چنین حقی به هیچ وجه قائل نیست.

نظامی که در آن هر گامی که برمی داری صدای ضجه های خوبی به گوش می رسد، صغیر گلوله ها مدام شنیده می شود، شلاق ابزار تفریح است، کوچه ها

۲۲- همان اثر ، صفحه های ، ۸۱ - ۸۲

و خیابان‌ها نمایشگاه تکه‌های گوشت، استخوان، تنهای سوخته، ناخن‌های کشیده شده و مغز مدافعان آزادی است، فریاد یاران دوخته بر ابراهای شکنجه در هوا پخش است، همه جا خون جاری است، بوی سوختن گوشت و استخوان می‌آید، سخن گفتن از آزادی جرم است.

از ۱۷ شهریور چندماهی بیشتر نگذشته است. ۱۷ شهریور مردم چه می‌خواستند؟ سینه‌ها را در راه چه چیزی سیر کرده بودند؟ شبهای محرم بدنبال چه می‌گشتند؟ چرا تانک‌ها از روی مردم قزوین گذشتند؟ چرا در نجف آباد و کرمانشاه و مشهد و دیگر شهرهای این مرز و بوم به کشت و کشتار مردم پرداخته‌اند؟ گناه مردم چه بود؟ آیا مردم جز آزادی چیز دیگری می‌خواستند؟ جواب روشن است. می‌دانیم که کمیت و اوین و کشتارگاه‌های دیگر را جز برای خاموش کردن صدای آزادی و سلاخی کردن آزادیخواهان، آنهم به اتهام خرابکار و وطن فروش (وطنی که یک جا پیش فروش شده بود) برپا نکرده بودند.

ایران همچون کتابی باز در پیش چشم شما است. شما خود در کارخانه و مزارع در کوچه و خیابان در زندان و پشت بام همه جا با ستم روبرو بوده و علیه آن مبارزه کرده‌اید هنوز خون عزیزان شما خشک نشده است. شما خود از میدان نبرد می‌آیید. شما هنوز در میدان پیکارید. بنابراین بیش از این درباره‌ی ایران صحبت نمی‌کنیم و به ذکر دو نمونه از دو کشور می‌پردازیم. از آنجا که نظام سرمایه‌داری به اقتضای ماهیت خود مرزی نمی‌شناسد و چنگال خود را در کشورهای دیگر فروبرده است ما نیز در ارائه‌ی نمونه‌ها خود را از قید مرز می‌رهانیم.

ابتدا از ویتنام سخن میگوئیم که هر آنچه درباره اش بگوئیم کم گفته‌ایم. ویتنامی که جز برای رهایی از استثمار و اسارت هدفی نداشته است. جنایات وحشیانه ای که آمریکا در ویتنام مرتکب شده است، در تاریخ بی‌نظیر است. رالف شونمان در گزارش خود درباره ی ویتنام از زنی روستایی که فرزند ۱۳ ساله قهرمانش را از دست داده بود نقل قول می‌کند:

«به من گفته اند که شما آمریکائی هستید، می‌خواهم به شما بگویم که من هرگز در تمام مدت عمرم عملی علیه کشور شما انجام نداده‌ام، فرزند من نیز این چنین بود، لکن اکنون در قلب خود نفرتی احساس می‌کنم مایلم به شما فرزندان آمریکا بگویم، که کاری کنید که این جنگ متوقف شود این جنگ جز نابودی ما و فرزندان ما هرگز نتیجه دیگری نخواهد داشت.»^{۲۳}

راستی که چنین بود. نه تنها این زن روستایی بلکه هیچ یک از مردم ویتنام عملی علیه آمریکا انجام نداده بود. اما مگر امپریالیسم نیازی به آن دارد تا علیه او عملی صورت گیرد تا چنگ و دندان نشان دهد؟ اقتضای ماهیت سوداندوز او چیز دیگری است. او به تجاوز و غارتگری زنده است و این رسالت اوست.

«... در استان گین تانگ هفت زن و کودک را به زور به میدان وسط شهر می‌رانند. شکم‌هایشان دریده شده بود و کبدشان برای عبرت سایرین بیرون گذارده شده بود... در دهکده ای از همین استان ۱۲ زن آبدستن را در حضور سایر مردمی که به تماشا ایستاده بودند، سربریده‌اند... در دهکده‌ای دیگر نیروهای دولتی زنان آبدستن را که دست‌چین کرده بودند، به نقطه مرتفع

۲۳ - جنایات جنگ در ویتنام، برتراند راسل، ترجمه ایرج مهدویان صفحه ۱۷۷

دهکده می بردند، تا دیگران بتوانند آنها را به خوبی ببینند، شکم‌هایشان دریده شده بود و جنین‌های آنها را به زور از رحمشان خارج کرده بودند. مارهای سمی را در دستگاه تناسلی زنان قرار داده از این طریق مرگ شکنجه‌باری را بر آنها تحمیل می‌کردند. برای زنانی که در جامعه از حیثیت بیشتری برخوردار بودند، از بطری‌های شکسته استفاده می‌کردند بطریها را به زور در دستگاه تناسلی آنان فروبرده، بیهوش و یا مرده بر جایشان می‌گذارند. با میخ‌های آهنین تمام ناخن‌های زندانیان را می‌کشیدند. آب را ابتدا با سس ماهی مخلوط کرده، بعد از طریق پمپ‌های آب بلاواسطه در دهان و بینی آنها می‌گشودند. سس تند ماهی در این عمل تمام مخاط دهان و بینی را می‌سوزاند. گاهی نیز بجای سس ماهی صابون یا «سرزیل» که سمی بسیار قوی بوده برای گندزدائی توالت‌ها و گنداب‌ها بکار می‌رود را به کار می‌بردند.^{۲۴}

این موضوعی است که اکثر مردم از آن با اطلاعند. هنگامی که آنها از دستگیری کیم مایوس می‌شوند، به خانه وی رفته زن و دخترش نگار را به جای وی دستگیر می‌سازند. آنگاه، زن را برای آن که آنان را از مخفیگاه شوهرش مطلع سازد ساعت‌ها شکنجه می‌دهند. لیکن وی حتی یک کلمه هم بر زبان نمی‌آورد. آنگاه آنها را به شکنجه دیگری متوسل می‌شوند. دختر را که ۵ سال بیشتر ندارد در چلیک پر از آبی فروبرده ضربه‌های محکمی به چلیک وارد می‌سازند. این عمل که در مقابل چشمان ۱۵۰ زن دیگر از جمله

مادام ت‌هی تو، صورت پذیرفته است، باعث پاره شدن رگ‌های بینی گوش چشم و خون‌ریزی از راه گلو و دهان دختر می‌گردد.^{۲۵}

سرمایه‌داری تنها سفاک و درنده نیست، وقیح نیز هست. حقیر و زبون نیز. به شرح زیر توجه کنید:

«هنگامی که مرا (مادام ت‌هی تو) در اتوبوس دستگیر ساختند، مردی را نیز گرفتند. آنها ما دو نفر را یک ماه تمام بهم بستند. یک شب آنها ما را از اوائل شب تا ساعت ۲ بعد از نیمه شب، به یک اتاق کوچک برده، خود در خارج به استراق سخنان ما پرداختند، هدفشان این بود که بلکه ما به آمیزشی جنسی پرداخته، از این طریق بهانه‌ای برای تحقیر خویش بدانها بدهیم. هنگامیکه بالاخره ما را به زندان عمومی باز می‌گردانند، گفتند: آیا می‌دانید که ما از شما چه انتظار داشتیم؟ من پاسخ دادم این فقط شما هستید که می‌توانید آن همه پست و وحشی باشید، ما هرگز مرتبه خود را فراموش نخواهیم کرد.^{۲۶}

تزار و تزاریسم با ظلم و ستم مترادف است. جادارد نمونه‌ای هرچند کوچک ولی با اهمیت از آنچه سرمایه‌داری به وسیله تزار بر کارگران روا داشته است، بیاوریم، کارگرانی که گمان می‌کردند با صلح و سازش، بهتر می‌توان به انجام منظور موفق شد بنا بر این خشم و عصبی در کار نبود. از سلاح و برخاستن نیز خبری نبود، بلکه می‌توان گفت پای عریضه در میان بود. بدین قرار:

۲۵- همان اثر، صفحه‌های ۱۸۰-۱۷۹

۲۶- همان اثر صفحه ۱۸۲

در نهم ژانویه، صبح زود، کارگران با کلیه اعضاء خانواده خود، اعم از مرد و زن و بچه در مکان معینی متمرکز شده با یک جمعیت ۱۴۰۰۰۰ نفری در حال خواندن دعا و حمل تمثالهای مقدسه و عکس تزار به سوی کاخ زمستانی سلطان مستبد خود حرکت می‌نمایند کارگران با عبارتی متضرعانه و جملاتی استدعا آمیز تقاضا کرده بودند.

«اعلیحضرتا، ما کارگران پتربورگ با زن، اطفال و پدر و مادر علیل پیر خود به پیشگاه آن اعلیحضرت روی آورده و در جستجوی حق و حقوق خود می‌باشیم. ما فقیر شده‌ایم. نسبت به ما ظلم می‌کنند. زحماتی که فوق طاقت ماست، به ما تحمیل می‌نمایند، ما را مورد تمسخر قرار داده و جزء بشر نمی‌دانند. ما صبر می‌کردیم ولی ما را بیش از پیش به سوی فقر استیصال، بی‌حقوقی و جهالت سوق می‌دهند. خود سری و هرج و مرج ما را خفه می‌کند صبر و شکیبایی ما به آخر رسیده است. برای ما آن دقایق وحشتناکی فرارسیده که مرگ را گواراتر از این رنج و عذاب طاقت‌فرسا گردانیده است.»^{۲۷} و اکنون ببینیم که تزار در برابر این درخواست سراپا تضرع آمیز و سازش‌کارانه‌ی کارگران، که تزار و هم‌پایه‌های او، با غارت دسترنج آنان روزگار را به عیش و نوش می‌گذراندند چه پاسخی داده است. اما قبل از آنکه به ذکر پاسخ تزار پردازیم به جاست که پیش‌بینی کنیم که چه پیش خواهد آمد.

آنچه که از روز نیز روشن تر است این است که پاسخ دوستانه و خیرخواهانه‌ای در پیش نخواهد بود. به دو دلیل. نخست اینکه کارگران بزرگ‌تر از دهان خود حرف زده و به چیزی که اصلاً به آنها مربوط نیست

۲۷- انقلاب ۱۹۰۵ روسیه صفحه های ۹۰ و ۱۰

وارد شده‌اند و از حق و حقوق سخن گفته‌اند. راستی که عجب دوره و زمانه ای شده است. یک مشت اراذل و اوباش فریب خورده اجنبی!! وطن فروش از حق و حقوق دم زنند و از ظلم صحبت می‌کنند. سرانجام نمک‌ناشناسی را به جایی می‌رسانند که زبان به اعتراض گشایند. دوم اینکه کارگران قانون محترم سروران خود یعنی اطاعت محض را نقض کرده و در این زمینه حق‌ناشناسی را تا آنجا رسانده‌اند که به عنوان همدردی به طور دستجمعی برپاخاسته‌اند. مگر گناهی بزرگتر از این هم وجود دارد که علیه بهره‌کشی اقدام کنند؟ شما از هر بهره‌کشی که دلتان بخواهد سؤال کنید به شما جواب خواهند داد. واللّٰه نه - باللّٰه نه، پس جواب چه می‌تواند باشد؟ روشن است، گلوله. آیا تزار نیز چنین پاسخی داده است؟ آری او بجای عدالت گلوله نثار کرده است. مگر گلوله برای چنین مواقعی نیست؟ چرا هست. تزار درس خود را از بر بود. توجه کنید:

«... تزار در مقابل این تمناها و استغاثه‌ها به همان بی‌اعتنائی سابق خود باقی می‌ماند و به عوض انجام و تصویب آمال و آرزوی اکثریت عظیم ملت با قساوت بی‌نظیری به سربازان دستور تیراندازی می‌دهد. در نتیجه این دستور بی‌رحمانه متجاوز هزار نفر مقتول و دو هزار نفر مجروح می‌شوند...»^{۲۸}

۴- دوره‌ی مردم‌گرایی

قبل از هر چیز لازم به یادآوری است، که بین وقوع انقلاب و ظهور مردم‌گرایی فاصله‌ای در بین است. آنچه که به دنبال انقلاب می‌آید از

جهات بسیار نشانه‌های اوضاع قبل از انقلاب را برخورد دارد. در حالیکه مردم‌گرایی یکسره با آن متفاوت است. در دوره‌ی مردم‌گرایی جامعه یکپارچگی خود را به دست می‌آورد و آموزش و پرورش مقام خود را باز می‌یابد و سیری طبیعی پیدا می‌کند. تعریف آموزش و پرورش در این دوره از تکامل جامعه چنین خواهد بود.

آموزش و پرورش در نظام مردم‌گرایی عبارت خواهد بود از فعالیت ضروری انسان در زمینه هدایت و دیگرسپاری تجارب حاصله از تولید زیستی بمنظور تجهیز و تقویت کل جامعه در تنظیم امور زندگی و تغییر طبیعت به نفع همگان.

اما همانطور که در سطور بالا یادآوری شده است، مردم‌گرایی مرحله‌ای نیست که بلافاصله پس از انقلاب و با سرنگونی نظام سرمایه‌داری فرارسد. بین سرمایه‌داری و مردم‌گرایی مرحله‌ای است که سوسیالیسم نامیده می‌شود. سوسیالیسم به دلیل تناسب ماهیتی با مردم‌گرایی مرحله نخست مردم‌گرایی را تشکیل می‌دهد.

در مرحله سوسیالیسم، هنوز آموزش و پرورش طبقاتی وجود دارد. تفاوتی که در این مرحله نسبت به دوره‌های طبقاتی پیش وجود دارد این است که به سبب سرنگونی طبقه بهره‌کش آموزش و پرورش آن نیز سلطه خود را از دست می‌دهد و زیر سیطره آموزش و پرورش طبقه‌ی بهره‌ده (بهره‌دهی سابق) قرار می‌گیرد (۹)

به هر حال، در مرحله‌ی سوسیالیسم به اقتضای شرایط حاکم، به گونه‌ای که درباره سایر دوره‌ها عمل کردیم می‌توانیم عمل کنیم. اما جا دارد خاطر نشان کنیم مسئله‌ای که سوسیالیسم با آن روبروست چه از لحاظ نوع کنشها و چه

از لحاظ عکس‌العملی که توسط زحمتکشان صورت می‌گیرد به کلی با آنچه از سوی طبقات بهره‌کش انجام می‌پذیرد تفاوت دارد اگر ستمگران با تمام نیرو، از برملا شدن حقیقت جلوگیری می‌کنند و با وجود اشاعه‌ی دیکتاتوری به سراسر زندگی زحمتکشان، از بیخ منکر دیکتاتوری می‌شوند، رنجبران بدون هیچ پرده‌پوشی از دیکتاتوری پرولتاریا که البته یکسره با دیکتاتوری ستمگران متفاوت است صحبت می‌کنند.^{۲۹}

این امر کارها را بسیار ساده می‌کند. وقتی موضوع تا این حد روشن باشد لزومی به ذکر نمونه نیست، غرض از ارائه نمونه‌ها این بوده است که ما را در دسترسی به حقیقت رهنمون باشد. آنگاه که حقیقت این چنین عریان و صاف جلوه درآمده و خود به معرفی خود زبان گشوده است، به جستجویش رفتن خطا است. باین دلیل از ذکر نمونه حتی بعنوان تحول آموزش و پرورش نیز خودداری می‌کنیم. و این کار را به عهده‌ی خوانندگان می‌گذاریم.

اما فقط اضافه می‌کنیم عملی که از طرف رنجبران صورت می‌گیرد نباید با عمل بهره‌کشان یکی دانست. اگر بهره‌کشان هر نوع صدای آزادی‌خواهی را در گلو خفه و دشمنان بهره‌کشی را نیست و نابود می‌کنند و خلاصه با خوبی می‌جنگند، رنجبران درست برعکس اینان عمل می‌کنند و دشمنان آزادی، موافقان بهره‌کشی و طرفداران زشتی را بر سر جای خود می‌نشانند. بنابر این آنچه که دیکتاتوری پرولتاریا نامیده می‌شود نباید با انگ ایده‌آلیستی

۲۹- دیکتاتوری ستمگران برای اجرای ستم و صرفاً ستمگری است. در حالیکه دیکتاتوری پرولتاریا برای جلوگیری از ستم و آموزش و هدایت و ... را نیز شامل است.

یعنی دیکتاتوری، دیکتاتوری است محکوم کرد. به عبارت دیگر وقتی دیکتاتوری برای از بین بردن دیکتاتوری باشد نه تنها بد نیست بلکه ضروری است. همین ضروری بودن دیکتاتوری است که حقانیتش را ثابت می‌کند.

در این جا به ذکر نمونه ها پایان می‌دهیم . ولی اعتراف می‌کنیم، آنچه که به عنوان نمونه ارائه شده است نسبت به آنچه که در طول تاریخ بر انسان گذشته است تنها قطره‌ای در برابر دریاست.

گواه تاریخ تنها خود تاریخ است. تاریخ را باید به زبان خود تاریخ شناخت و این کار با چند پیراهن خونین آن میسر نمی‌شود.

آنچه که ما کرده‌ایم تنها نمایش چند پیراهن خونین تاریخ است. هر چند جای گلوله در آن پیداست اما دیدن اندام متلاشی شده‌ی تاریخ چیز دیگری است. ما به تناسب بحث خود، به مشاهده‌ی جای گلوله بسنده می‌کنیم و دید اندام متلاشی شده تاریخ را به خواننده واگذار می‌کنیم.

تنها روم و یونان نبود که در آن برده‌داران از بردگان همچون ابزار سود می‌جستند در مصر و ایران و خلاصه هر آنجای دیگر که از بردگی نشانی بود وضع در مجموع چنین بود. در نظام ملک‌داری و سرمایه‌داری نیز وضع بدینگونه بود. هر چند که تفاوت‌های جزئی و کمی حاکم بوده است لیکن جملگی از ماهیت واحدی برخوردار بوده‌اند. در دنیای بهره‌کشی استثنا را راهی نیست. نمی‌توان از بورژوازی انتظار داشت که اصل و نسب خود را نادیده بگیرد. همینقدر که بورژوازی فرانسه به کشتن ۳ هزار نفر قناعت می‌کند و به تبعید ۱۵ هزار رضایت می‌دهد شکسته نفسی بزرگی است. انسانهایی که در طول تاریخ بدست انسان به نیستی سپرده شده‌اند، راستی

که حیرت‌انگیز است. وقتی مجموع عوامل را در نظر می‌گیریم و نسبیت را نیز در این کار دخالت می‌دهیم برای انسان کشنده‌ای جز انسان نمی‌بینیم. کشتن تنها سر بریدن، قلب دریدن، خفه کردن، زنده به گور کردن و تنها بدان شکلی که می‌شناسیم نیست دسترنج دیگران را به غارت بردن و گرسنگی را به آنان ارزانی داشتن و بدینوسیله مرگ تدریجی‌شان را موجب شدن خود نوعی زنده به گوری است.

جمع‌بندی

بحثی که تا اینجا داشته‌ایم می‌توانیم چنین جمع‌بندی کنیم:

۱ - انسان موجودی تولیدکننده بوده و از طریق تغییر طبیعت ما یحتاج خود را فراهم می‌کند و از این رو زندگی انسان یکسره با زندگی حیوان متفاوت است.

۲ - انسان به دلیل تولیدکننده بودن موجودی اجتماعی بوده و اجتماعی بودن دیگر نیازی و گره‌خوردگی انسانها است.

۳ - موجودیت انسان به تولید وابسته بوده و بدون آن، انسان مفهومی را که از آن می‌شناسیم از دست خواهد داد. از آنجا که تولید امری خصلتا اجتماعی است وجود فعالیت در زندگی انسان برای تبلور این خصلت ضروری است.

۴ - آموزش و پرورش فعالیت است که تبلور چنین خصلتی را بعهدہ دارد و تابعی است از چگونگی تولید و نحوه توزیع فرآورده‌های آن.

۵ - آموزش و پرورش به دلیل وابستگی به نظام اجتماعی موجود در جامعه بی‌طبقه یگانه بوده و در جامعه طبقاتی به آموزش و پرورش طبقه بهره‌کش و

آموزش و پرورش طبقه بهره‌ده تقسیم می‌شود. در جامعه بی طبقه جریانی بین انسان و طبیعت بوده ولی در جامعه طبقاتی علاوه بر طبیعت با انسان نیز در ستیز است.

۶ - آموزش و پرورش طبقه بهره‌کش به درخواست تخفیف‌ناپذیر ماهیت پلید این طبقه با آزادی با برابری، دیگرگرائی و ... تضاد آشتی‌ناپذیر بوده و رسالتش برده‌پروری و یا ابزارسازی است.

۷ - آموزش و پرورش طبقه بهره‌ده با وجود انسان‌پروری، به دلیل زیر سلطه بودن، قادر به ایفای نقش واقعی از یکسو و گسترده از سوی دیگر نیست. همچنین اساسا در جامعه طبقاتی آموزش و پرورش به سبب وجود اختناق و بی میلی ناشی از سیه‌روزی و فرهنگ تزریقی و سرانجام گستگی رابطه انسان با واقعیت، از انجام نقش خود ناتوان است.

نتیجه‌گیری

نتیجه‌ای که بحث در پیش ما می‌گذارد، این است که در جامعه‌های طبقاتی، نه تنها انسان بهره‌ده به اسارت بسر می‌برد، بلکه آموزش و پرورش او نیز چنین روزگاری دارد. بنا بر این سرنوشت انسان بهره‌ده و آموزش و پرورش او از هم جدا نبوده و آزادی هیچیک، بدون آزادی دیگری ممکن نخواهد بود. اما چه باید کرد؟

به گونه‌ای که بارها آمده است، دنیای طبقاتی به هر شکلی که باشد (برده‌داری، زمین‌داری، سرمایه‌داری) برای اکثریت دنیائی است سراسر درد، تبعیض، محرومیت، تهیدستی، گرسنگی، دربه‌داری، جان‌کندن و... و دانستیم این همه نیست مگر به خاطر وجود بهره‌کشی اکثریت زحمتکش به

وسیله اقلیت بیکاره. بنابراین نظام بهره‌کشی علت همه نابرابری‌ها، سیه روزی‌ها، دردها، نابسامانی‌ها و... می‌باشد پس انسان بهره‌ده و آموزش‌وپرورش او در اسارت نظام بهره‌کشی هستند، نظامی که «کارکردن شیر و خوردن یابو» قانون اساسی آن را تشکیل می‌دهد. بنابر این تنها راه رهایی انسان بهره‌ده و آموزش‌وپرورش او برچیدن نظام بهره‌کشی است.

مفهوم کلی نظام بهره‌کشی همان یک جانبه بودن امر اجتماعی است. بدین معنا که گروهی بی آنکه در برآوردن نیازهای خود و دیگران به کار و زحمتی تن در دهند، تمام نیازهای خود را با کار و زحمت دیگران تامین می‌کنند. بنا بر این برچیدن نظام بهره‌کشی به معنای دوجانبه کردن امر اجتماعی است. و این به معنای از بین بردن علتی است که موجب از بین رفتن آزادی بوده است. اما چنین کاری تا زمانی که قدرت در دست بهره‌کشان است غیرممکن است. بنابراین نخستین کار کوتاه کردن دست بهره‌کشان و کسب قدرت است و چنین رسالتی از آن انقلاب است. از این رو در جامعه‌های طبقاتی وظیفه اساسی آموزش‌وپرورش خدمت به بارور کردن و تحقق انقلاب است. چنین وظیفه‌ای در واقع بدان معناست که آموزش‌وپرورش در روند خود به ضرورت باید به عالیترین شکل خود یعنی عمل و خاصه، عمل توده‌ای تبدیل گردد.

آنگاه که انقلاب فرا رسد کار دوجانبه کردن امر اجتماعی بستر گسترده‌ای خواهد یافت. البته در این مرحله نیز دوجانبه کردن امر اجتماعی مفهوم مبارزه با قدرت را در بردارد ولی نه مبارزه با قدرتی برمسند بلکه قدرتی افتاده از مسند.

کار دوجانبه کردن در کمیت خلاصه نمی شود بلکه ضرورتاً باید به کیفیت تبدیل شود و در این زمینه باید تا آنجا پیشرفت که زندگی رفیقانه با تمام ابعادش شکل گیرد و هرگونه ستم روابط اجتماعی و اقتصادی از میان برخیزد. به دیگر سخن انسان باید با دو جانبه کردن امر اجتماعی آنهم فراتر از کمیت یکپارچگی خود را بازیابد و بار دیگر در برابر طبیعت قرا گیرد ولذا آموزش و پرورش جز در زمینه سامان بخشیدن به امور زندگی اساساً جریانی بین انسان و طبیعت باشد.

وظیفه‌ی آموزش و پرورش در زمان حاضر

درباره‌ی وظیفه‌ی آموزش و پرورش به طور کلی سخن گفتیم. از آنجا که بحث ما بدون صحبت درباره‌ی وظیفه مشخص آموزش و پرورش ناقص خواهد بود، در اینجا به ذکر شرح کوتاهی در این زمینه می پردازیم. وقتی قصد تعیین وظیفه‌ی مشخص آموزش و پرورش است باید اوضاع واحوال مشخص را اساس کار قرار بدهیم. به عبارت دیگر از آنجا که جامعه بشری همچون موجودی زنده در حرکت است، ضرورتاً باید بر مبنای دوره‌ای که در آن زندگی می کنیم و نیز مسیر حرکت آن، عمل کنیم.

دوره‌ای که در آن زندگی می کنیم، دوره‌ی سرمایه‌داری است، در این دوره به حکم خبر تاریخ حرکت بسوی سوسیالیسم است. اما این حرکت به خودی خود تحقق نمی پذیرد و این بدان معناست که تاریخ خودبه خود ساخته نمی شود. تاریخ دارای سازنده بوده و بدون آن حنای خود را از دست می دهد. بنابراین ابتدا به شناخت سازنده‌ی تاریخ یعنی نیروئی که تحقق

حرکت تاریخی در گروهی عمل کرد اوست، می پردازیم و سپس بر پایه آن وظیفه‌ی آموزش و پرورش را مشخص می‌کنیم.

نظریه‌ی خبر تاریخ عده‌ای را بر آن داشته است تا گمان برند که تاریخ به خودی خود ساخته شده و لذا به دخالت انسان در این کار لزومی نیست. اینان کسرشأن خود می‌دانند که بر دانش خود بیافزایند که مدافعان جبر تاریخ انسان را سازنده تاریخ می‌دانند نه خود تاریخ را اینان عقیم بودن را از متافیزیک به ارث برده‌اند و لذا نمی‌توانند دریابند که انسان جزء جدا ناپذیر جبر تاریخ است نه جدا از آن.

جبر تاریخ به عنوان چیزی که خارج از جامعه انسانی بر آن تحصیل شده باشد نیست. بلکه قانون درون ذاتی جامعه است. جامعه بر اساس چنین قانونی قابلیت تغییر و شدن به نظام معینی را پیدا می‌کند. ولی این بدان معنا نیست که بدون دخالت انسان و بطور خودبه‌خودی این تغییر صورت می‌گیرد بلکه این تغییر و شدن با دخالت انسان، به عنوان مشمول قانون‌مندی جامعه بوقوع می‌پیوندد. بنا بر این سازنده‌ی تاریخ انسان است. درست است که انسان سازنده تاریخ خویش است اما با این وجود هنوز مسئله مکانیزم تغییر حل نشده است چرا که انسان مفهومی است کلی و همه‌ی افراد انسانی را در بر می‌گیرد. می‌دانیم که در جامعه‌های طبقاتی کل و یگانه راه ندارد و در جامعه‌هایی از این دست انسان نیز مانند مفاهیم دیگر تجزیه می‌پذیرد. تنها با توجه به این واقعیت است که شناخت انسان تاریخ ساز دست خواهد داد.

در جامعه‌های طبقاتی با دو انسان متضاد روبه‌رو هستیم:

- ۱ - انسان بهره‌کش ۲ - انسان بهره‌ده

انسان بهره‌کش به اقتضای علت وجودی و ماهیت خویش تاریخ خود را ساخته و پرداخته می‌داند. او اساساً از پرداختن به تاریخ که تغییر وضع موجود و بنا بر این نیستی او را در بردارد سخت بیزار است. می‌توان گفت او در تاریخ خود زندگی می‌کند. اجازه دهید که ما از قول انسان بهره‌کش اعلام کنیم که همه ی تاریخ او در دو کلمه خلاصه می‌شود. ماندن و بهره‌کشی اما اگر انسان بهره‌کش هستی خویش را در ادامه ی وضع موجود می‌بیند انسان بهره‌ده از آن جز نیستی نصیبی نمی‌برد. او به دلیل وابستگی سیه‌روزی خود به وضع موجود جز از راه تغییر آن هستی نمی‌یابد. اگر همه ی تاریخ انسان بهره‌کش در ماندن و بهره‌کشی خلاصه می‌شود، تاریخ انسان بهره‌ده از تاریخ خود دور بوده، به حکم قانون درون ذاتی جامعه مامور ساختن آن است.

اما انسان بهره‌ده خود یک مفهوم عام و نسبی است و نسبت به دوره‌های تاریخی مفهوم خاص پیدا می‌کند. علاوه بر این از یکپارچگی برخوردار نبوده و تجربه در آن راه دارد. از این رو لازم است در داخل انسان بهره‌ده به شناسایی پیردازیم و از بین آن، انسانی را که به حکم تاریخ نقش اساسی داشته و بدون آن تغییر تاریخی دست نمی‌دهد پیدا کنیم. انسانی که راه او با راه انسان بهره‌کش کاملاً جدا بوده و با او دو قطب اصلی تضاد را تشکیل می‌دهد.

برای پیدا کردن چنین انسانی باید از خود تاریخ کمک بگیریم. او در متن خبر تاریخ است. جدا از جبر تاریخ پیدایش نخواهیم کرد. گفتیم که در نظام سرمایه‌داری به حکم جبر تاریخ حرکت جامعه بسوی سوسیالیسم است که تضاد بین کار و سرمایه مضمون این نظام را تشکیل

می‌دهد. بنا بر این گرچه سازنده‌ی تاریخ انسان بهره‌ده است ولی از آنجا که از نظر تاریخی در دوره‌ی سرمایه‌داری به سر می‌بریم و تضاد بین کار و سرمایه مضمون این نظام را تشکیل می‌دهد و حل این تضاد در گروسوسیالیسم بوده و سوسیالیسم بدون دخالت کارگر در استرداد کار مسروقه و بستن راه سرقت دست نمی‌دهد، از این رو به درستی می‌توان گفت که بدون وجود کارگر حتی تکان دادن تاریخ هم میسر نخواهد بود، چه رسد به غلتاندن آن (غلتاندن بسوی سوسیالیسم). این حقایق شاخص بودن کارگر را نسبت به سایر بهره‌دهان نشان داده و لذا رهبری او را در لغو و محو بهره‌کشی ناگزیر می‌کند. اکنون که با شرایط تاریخی مشخصی روبه‌رو هستیم و می‌دانیم در چه دوره‌ای بسر می‌بریم و حرکت جامعه رو به کدام سمت است و نیز نیروئی که رسالت به ثمر رساندن این حرکت را دارد می‌شناسیم می‌توانیم از وظیفه‌ی مشخص آموزش و پرورش سخن بگوییم. چرا که آموزش و پرورش نباید خلاف سیر تاریخ عمل کند. به عبارت دیگر همانگونه که خبر تاریخ نیروی سازنده‌ی تاریخ را بما می‌شناساند همانگونه نیز وظیفه‌ی آموزش و پرورش را برای ما روشن می‌کند.

بر اساس آنچه گفته شد وظیفه‌ی آموزش و پرورش عبارتست از بسیج انسان بهره‌ده به طور عام و بسیج کارگران به طور خاص به منظور به ثمر رساندن حرکت تاریخی و استقرار سوسیالیسم^{۳۰}

۳۰- در رویائی با امپریالیسم این حرکت در دوگام (گام اول بیرون کردن امپریالیسم و گام دوم نفی بورژوازی) طی می‌شود.

از این رو هرکس (کارگر ، دهقان، نویسنده، شاعر، نقاش، علم و...) در هرکاری باید بکوشد در چنین مسیری گام بردارد. اگر چنین کاری برای هرکس بعنوان کار عام به حساب آید برای معلم به صورت خاص درمی آید. کار معلم آزاد سازی است. اما آزادی، جز از راه غلبه بر جبر و محو آنچه موجب سلب آزادی شده است، دست نخواهد داد. بنا بر این، آموزش مشتی «معلومات» بی رابطه با واقعیت، رسالت معلم نیست معلم نباید بخش نامه را معیار کار خود قرار دهد و به آموزش چند کتاب بی سروس و سراسر دور از واقعیت دل خوش کند. معیار معلم، تاریخ است نه بخش نامه، معلمی که بدون توجه به درخواستهای تاریخی عمل کند، اگر رسالتش تبهکاری نباشد، بجز کور خدمتی، کار دیگری نمی شناسد دوستی که صدای تاریخ را بگوش نرساند و به حرکت و تعالی زندگی کمک نکند، به هیچ نمی ارزد.

معلم نباید خود را در کلاس زندانی کند و ابزارش را تنها کتاب بداند. محل ارائه درس اصلی معلم میدان نبرد و بهترین ابزار او مسلسل است.

پاورقی‌ها

۱ - مسئله دیگری که در زندگی انسان به چشم می‌خورد و مفهوم انسانیت را دربر دارد مسئله دیگرگرایی است. دیگرگرایی تا آن حد حائز اهمیت است که انسان را بدان ارزیابی می‌کنند و بیگانه با آن دیگرگریز را آدمی نمی‌شمارند. البته تسلیم متافیزیک نمی‌شویم و همانگونه که خواهد آمد منظور از دیگرگرا بودن انسان به هیچ وجه دال بر دیگرگرایی همه‌ی انسانها نیست. معمولاً به خطا دیگرگرایی را با اجتماعی بودن یکی می‌انگارند گرچه آنگاه که اجتماعی بودن روند طبیعی خود را سیر کند، با دیگرگرایی آمیخته است، ولی در هر حال این دو دارای یک مفهوم نیستند.

انسان همواره و در همه حال اجتماعی است ولی از لحاظ دیگرگرایی چنین وضعی ندارد.

هر چند در زندگی جانوران نیز نوعی دیگرگرایی (کور و بسیار محدود و بنا بر این کاملاً متفاوت با آنچه در زندگی انسان شاهد آن هستیم) مشاهده می‌کنیم ولی این دو دارای منشاء واحدی نبوده و با یکدیگر به مقایسه در نمی‌آیند. خاستگاه دیگرگرایی در انسان اجتماعی بودن است. انسان دیگرگرا است چون اجتماعی است. البته نباید پنداشت که دیگرگرایی تنها یک انعکاس ساده است و یا یک انعکاس ساده باقی می‌ماند. دیگرگرایی در روند خود به چنان کیفیتی بدل می‌شود که اندک شباهتی بین آن و خاستگاه آن نمی‌توان یافت.

ناگفته نماند که تنها در این صورت دیگرگرایی به پشتوانه شناخت و آگاهی دست می‌باید و آزادگی حاصل می‌گردد.

دیگرگرایی به گونه‌های دوست (رفیق) گرائی، توده‌گرائی و سرانجام همه (انسان) گرائی جلوه‌گر می‌شود.

از لحاظ نظری جانبازی بالاترین درجه دیگرگرائی و جانباز آزادترین آدمیان است.

از دیدگاه عمل آنگاه که بهره‌کش از پهنه زندگی رخت بربندد، و همه انسانها به کارکنان جامعه تبدیل شوند و نیازهای انسان بر توانائیهای او تقدیم یابد و لذا صرفنظر از توانائیها تامین گردد، دیگرگرائی به شایسته‌ترین سطح خود خواهد رسید.

در جامعه‌های طبقاتی به مصداق، «جان گرگان و سگان از هم جداست» در بین بهره‌کشان چه نسبت به یکدیگر و چه نسبت به بهره‌دهان از دیگرگرائی نشانی نیست، چرا که بهره‌کشان، ماهیتاً دیگرگریز هستند.

از این رو آنچه را که بنام نیکوکاری، کارخیر احسان کمک، دستگیری، نودوستی، عطیه و غیره انجام می‌دهند و به دلیل آنها خود را دیگرگرا به حساب می‌آورند. از آنجا که هر آنچه دارند از راه غارت و چپاول بدست آورده‌اند، جز توهین بزرگ و وقیحانه چیز دیگری نمی‌توان نام داد.

بین بهره‌کشی و دیگرگرائی ذره‌ای شباهت نمی‌توان یافت دیگرگرائی و بهره‌کشی دو چیز کاملاً متضاد هستند.

اقدامات بهره‌کشان بر دو اصل زیر متکی است اینان یا اندکی را می‌دهند تا همه را از چنگشان در نیاورند و یا اندکی را می‌دهند تا بسیاری را به چنگ آورند.

خارج از این دو اصل، جز به استثناء، که ما را بدان کاری نیست نمی‌تواند باشد.

دیگرگرایی، همانند دیگر ویژگی‌ها، چه از جهت نظری و چه از لحاظ عملی خاص توده هاست. اما توده‌ها به دلیل زیر سلطه بودن قادر به تحقق دیگرگرایی عملی، جز به گونه‌ای بسیار محدود، نبوده و از جهت نظری به تناسب روند جامعه دیگرگرایی به گونه‌های همدردی اعتراض، دفاع از آزادی، گرایش به تغییر وضع موجود و در صدر هم جانبازی آشکار می‌شود. گرچه دیگرگرایی از آن طبقه بهره‌ده است ولی نباید گمان برد که دیگرگریزی در این طبقه راهی نداشته و اعضای آن جملگی دیگرگرا هستند هرچند تحمیلی ولی به هر حال دیگرگریزی در این طبقه راه دارد. اگر غیر از این بود جای شگفتی بود. گفتنی است تولید از سر هوس نبوده و نیست. تولید برای تامین زندگی است. از این جهت به آسانی می‌توان گفت که نحوه تولید و توزیع در چگونگی مناسبات انسان نقش تعیین کننده دارد. آنگاه که تنها بخشی از جامعه در تولید شرکت کند و بخش دیگر به علت تملک ابزار تولید دست آورده‌های آنان را به غارت برد مناسبات انسان به وابستگی به نظام موجود نشانه‌های آن را خواهد داشت.

در چنین نظامی انسان از شریف‌ترین عنصر هستی یعنی آزادی محروم است. مقام شایسته خود را صاحب نیست، فاقد کارآیی واقعی است. روزی که باد انقلاب خاکستر نظام طبقاتی را به هوا دهد، روزی که انسان پس از قرن‌ها خون خوردن از سیاهچال نظام طبقاتی آزاد گردد، روزی که با اجتماعی شدن وسائل تولید ستم روابط اجتماعی و اقتصادی از میان برخیزد، به مقام شایسته‌ی خود دست خواهد یافت، مفهوم پیدا خواهد کرد. انسان، انسان خواهد شد.

۲ - چنین قضاوتی درباره فرد به هیچ وجه بدین معنا نیست که فرد مفهومی ندارد و باید حذف کرد و از جمع سخن نگفت این منظور در بین نیست.

فرد را نمی‌توان منکر شد. فرد بر حق است. لیکن نه به مفهوم صرف و محض نه به معنای محصور بسته و تنها خود، چنین موجودی جز در خیال نمی‌توان یافت.

فرد ترکیبی است از فردها همچنانکه اراده ترکیبی است از اراده‌ها اندیشه ترکیبی است از اندیشه‌ها وجدان ترکیبی است از وجدان‌ها و الی آخر. در چگونگی این ترکیب است که فرد شناخته می‌شود. برای همین است که با وجود تفاوت‌های فردی باز هم می‌توان انسانها را تقسیم بندی کرد. فرد جمع است و جمع فرد.

فرد جمع است زیرا که صرف و محض را نمی‌توان به آن اطلاق کرد و به گونه‌ای که از واقعیت برمی‌آید، ترکیبی است از فردها و راز نقش شخصیت در همین جا است.

جمع فرد است برای آنکه چهره و گونه‌ای که از آن در این و یا آن شخص نقش می‌بندند، عین هم نبوده و تفاوت‌های در آن راه دارد. جمع در هر شخص یکسان ظاهر نمی‌شود و همه‌ی اشخاص جمع را یکسان در خود منعکس نمی‌کند. مضافاً اینکه هیچ‌گاه دو جمع عین هم نمی‌توان یافت. ولی هرچه جمع‌ها نزدیک‌تر باشند فردها بهم نزدیک‌تر خواهند بود.

این اصلی است که در آموزش و پرورش باید مورد توجه قرار گیرد. بنا بر این هرکس بدلیل تأثیرپذیری از جمعی متفاوت و چگونگی انعکاس (انعکاس تصرف آمیز) آن یک فرد محسوب می‌شود.

از آنجا که هیچگاه دو جمع نمی‌توان یافت که عین هم باشند به تبعیت از آن هرگز دو فرد کاملاً همانند نمی‌توان پیدا کرد.

۳- چیهستی و چرایی دو شق اساسی تفکر و شناخت انسان را تشکیل می‌دهد. چیهستی (مستقیم) در حوزه علم و چرایی در قلمرو فلسفه است. علم محصول پیوند رویارویی انسان با واقعیت و فلسفه نتیجه راینزی غیابی انسان درباره واقعیت است.

راینزی در دو بخش جای می‌گیرد. آن راینزی که بدون گواهی علم و تنها با یکه تازی ایده صورت گیرد فلسفه ایده آلیستی نامیده می‌شود و آن یک که به گواهی علم انجام پذیرد فلسفه علمی خوانده می‌شود. از این رو پیوند انسان با طبیعت تنها در حدی که از آن سخن رفته است، حدی که به وساطت تولید مشخص می‌شود، خلاصه نمی‌شود. چرا که انسان بطور گریزناپذیر با هستی و نیستی نیز روبروست هستی‌ای که یک سوبش انسان وسوی دیگرش سایر پدیده هاست. هستی‌ای که دیدگاه اصلی فلسفه می‌باشد. دوری ظاهری فلسفه و تولید ممکن است گروهی را بر آن دارد تا از یکسو پیوند این دو را منکر شوند و از سوی دیگر کار کردی برای فلسفه درکار تغییر طبیعت شناسند.

نه تنها پیوند این دو را نمی‌توان نهی کرد بلکه به کار کرد فلسفه نیز در زمینه یاد شده شکی روا نیست.

راست است که فلسفه همانند علم به تولید نزدیک نیست و بین این دو فاصله‌ای موجود است ولی فاصله دلیل جدائی نیست .

در واپسین تحلیل از هر سو که بنگریم، فلسفه، حتی فلسفه ای که بر علم کینه می‌ورزد و به سازش با پندار بسنده می‌کند، همچون گونه‌های دیگر شناخت از تولید برمی‌خیزد.

بدین ملاحظات بود که در تعریف آموزش و پرورش از فلسفه یاد نکردیم و آن به عنوان جزئی متمایز نام نبرده و کار کرد آموزش و پرورش را در تجهیز انسان در برابر طبیعت و نظام بخشیدن به امور زندگی خلاصه کردیم. علاوه بر آن چه گفته شد تعلق تعریف به دوره‌ای که فلسفه (با همه خامی و بی‌نام و نشانی) با تولید آمیختگی داشت دلیل دیگری در درستی آن به حساب می‌آید.

۴- پروکوست یا پروکروست:

راهزن افسانه ای است (در یونان قدیم) که مسافران را غارت می‌کرد و آنگاه آنان را روی تختخواب آهنی می‌خوابانید و اگر اندامشان درازتر از طول تخت بود زیادی آنرا می‌برید و اگر کوتاه بود آنقدر می‌کشید تا با طول تخت برابر گردد. (نقل از پاورقی تاریخ جهان باستان جلد اول شرق - ترجمه صادق انصاری، دکتر علی همدانی، محمد باقر مومنی صفحه ۴۵).

۵- برای جلوگیری از ایجاد شبهه اضافه می‌کنیم که آموزش و پرورش از نظر کمی و امکانات نیز علی‌الاصول نشان طبقاتی دارد ولی نکته ای که باید مورد توجه قرار گیرد این است که به هیچ وجه طبقاتی بودن آموزش و پرورش در آن خلاصه نمی‌شود. نه تنها در آن خلاصه نمی‌شود بلکه اساساً مفهومی طبقاتی بودن آموزش و پرورش در محتوا و مضمون است، که در جامعه ی طبقاتی در همه حال حتی اگر از نظر کمی فرضاً هرگونه نشان طبقاتی از چهره ی آموزش و پرورش پاک شود، باز هم به قوت خود باقیست.

۶- صحبت در زمینه‌ی علت جدائی و لذا چگونگی ظهور طبقات نه در حوصله‌ی این بحث است و نه ضروری می‌باشد. اما لازم به یاد آوریست مطالبی که در باره‌ی دوره‌ی اشتراکی و دوره‌ی طبقاتی (در اینجا دوره‌ی برده‌داری) آمده است، هرگز به مفهوم داغدار بودن از تغییر زندگی اشتراکی به زندگی طبقاتی و بنابراین نادیده گرفتن جنبه‌ی تکاملی دوره‌ی برده‌داری نیست. چرا که دوره‌ی اشتراکی نیروهای تولیدی در سطح نازلی قرار داشته و مزیت این دوره در تولید و مصرف دسته‌جمعی خلاصه می‌شود و دوره‌ی برده‌داری به دلیل رشد نیروهای تولیدی از دیدگاه تکامل تاریخی نسبت به دوره‌ی اشتراکی در پله‌ی بالاتر جای دارد.

۷- حکومت (همانگونه که از ظاهر توهین آمیزش پیداست) زائیده نابرابری است. زمانی بوجود آمد که جامعه به دو بخش نامتجانس تقسیم گردید و بخشی به استثمار بخشی دیگر پرداخت و زمانی که دوباره همه کار کنند و همه از نتایجش بهره‌برند حکومت و دولت رسالتشان پایان خواهد گرفت در آغاز و در آن زمان که همه زحمت می‌کشیدند و همه از حاصل آن سود می‌جستند، از حکومت خبری نبود زندگی اشتراکی و حکومت دو چیز متفاوتند. ناقض یکدیگرند. آنگاه که امور انعکاسی از روابط درونی واقعیت باشند، جایی برای حکومت نیست.

حکومت مظهر بیگانگی است. تجلی تفاوت است به هیچ وجه برخورد متافیزیکی با حکومت در بین نیست و نمی‌خواهیم بگوئیم. حکومت، حکومت است، پس در همه حال یکسان است. ما بین حکومت رنجبران و حکومت بهره‌کشان فرق قائل هستیم. آنچه در اینجا مطرح است منشاء و علت وجودی حکومت است. به هر دو حکومت چه برحق باشد یعنی حکومت

رنجبران و چه ناحق یعنی حکومت بهره‌کشان مظهر تفاوت و دودستگی است و برای همین است تا زمانیکه پای حکومت در بین باشد دولت وجود خواهد داشت. چنین پدیده‌ای هرگز از سوی رنجبران ستودنی نخواهد بود. اگر چنین بود، مبارزه نبود، تفنگ^{۳۱} نبود، توپ نبود، تانک نبود، دژخیم نبود، شکنجه نبود، آدم‌کشی نبود، انقلاب نبود، آزادی در بند نبود. دیده‌ایم و می‌بینیم که چنین نیست. به بیان دیگر بازتاب چنین پدیده‌ای اعتراض است، مبارزه است، شورش است، انقلاب است. بنابراین برای حفظ حکومت نیروئی لازم است، حکومت جز با استفاده از این نیرو قادر نخواهد بود ادامه (هر چند نه برای همیشه) داشته باشد. این نیرو به ضرورت هستی یافت. این نیرو همان دولت است دولت برای این بوجود آمده است که با گرز بالای سر بهره‌دهان بایستد تا بهره‌کشان بتوانند آنها را بدوشند و چنانچه با دوشیده شدن مخالفتی نشان دهند سرجایشان نشانده شوند. قلع و قمع گردند. بنابراین دولت پاسدار منافع بهره‌کشان است. دولت خصم توده‌های زحمتکش است. اگر چنین نبود، مأمور معذور نام نمی‌گرفت. دولت جنگ و دندان بهره‌کشان است. روزی که بهره‌کشی از جامعه رخت بربندد، دولت نیز از میان خواهد رفت. پس دولت را در هیئت وزیران خلاصه کردن و نخست وزیر را رئیس دولت دانستن احمقانه است. تبه‌کارانه است. قلب واقعیت است. بدیهی است که در جامعه‌های طبقاتی قانون نیز سلاخی در خدمت بهره‌کشان است. قانون رسمیت بخشیدن به بهره‌کشی است. دولت و قانون مکمل یکدیگرند. اگر دولت با شمشیر توپ و تفنگ و غیره بهره‌کشی را ممکن می‌سازد قانون این کار را با کلام انجام می‌دهد. با ماده و

۳۱- برای آدم‌کشی

تبصره عمل می‌کند حکومت طبقه بهره‌کش برای حقانیت بخشیدن به بهره‌کشی از یکسو و دولت از سوی دیگر به قانون نیازمند است. قانون محمل دولت است. دولت اساساً عامل تبدیل ظلم نظری (قانون) به ظلم عملی است.

لازم به تأکید است، آنگاه که طبقه از میان برخیزد و جامعه بشری یکپارچگی خود را باز یابد و سرانجام زندگی رفیقانه آغاز گردد، حکومتی در کار نخواهد بود و لذا دولتی وجود نخواهد داشت. همچنین قانون هم چیزی جز انعکاس روابط درونی واقعیات و زبان طبیعت پدیده‌ها نخواهد بود.

اما این امر یکپارچه شدن جامعه با «چپ کردن ماشین دولت و برانداختن تاج و تخت بهره‌کشان دست نخواهد داد. برای رسیدن به این مرحله باید مرحله دیگری را طی کرد» چپ کردن ماشین دولت پایان کار نیست. باید آن را زدود اما این کار با چشم برهم زدن صورت نمی‌گیرد زیرا زدودن یک پروسه است. بهره‌کشان به خصوص به زیر افتادن از تخت و بارگاه دور بهره‌کشی را خط نخواهند کشید و گور خود را گم نخواهند کرد. آنچه آنان از زندگی طفیلی خود دیده‌اند چیزی نیست که به سادگی بتوانند از آن دست بکشند. همین دست نکشیدن و تلاش مذبوحانه برای ادامه بهره‌کشی است که تشکیل دولت رنجبران را ضروری می‌نماید.

البته بین دولت رنجبران و دولت ستمگران فرق بنیادی وجود دارد. این در دفاع و ادامه ی بهره‌کشی و آن در دشمنی و محو بهره‌کشی است. از این رو درخواست واقعیت بوده و لذا عین حقیقت است.

۸- چنین شیوه‌ای را نمی‌توان در مورد تمام دوره های زندگی بشر بکار برد. برای مثال در جامعه اشتراکی اولیه و همچنین در مرحله دوم نظام

مردم‌گرایی که از طبقات نشانی نیست بکار نمی‌آید، گرچه از زمان بسته شدن نطفه دودستگی تا تولد فرزند منحوس تاریخ یعنی نظام طبقاتی بردگی، آموزش و پرورش خصلت سابق خود را نداشت، زیرا شکاف در آن راه یافته بود ولی از آنرو که هنوز طبقات بوجود نیامده بود و یا بهتر بگوئیم هنوز تثبیت نشده بود، فاصله، نمی‌توان بدانگونه که درباره آموزش و پرورش دوره های طبقاتی و یا حتی درباره مرحله نخست مردم گرایی عمل می‌کنیم عمل کنیم. البته این بدان معنا نیست که آموزش و پرورش این فاصله را یکدست و یکپارچه به حساب آوریم. چرا که در این فاصله همچنانکه جامعه آستن طبقات بود آستن آموزش و پرورش هر یک از آنها نیز بود. با توجه به شرح بالا آنگاه که از آموزش و پرورش جامعه اشتراکی اولیه صحبت می‌شود، به دلیل وجود یکپارچگی و عدم وجود طبقات قلم زدن در زمینه اثبات حقانیت مطالب مذکور موردی نخواهد داشت و لذا آنچه که درباره آموزش و پرورش این دوره خواهد آمد تنها ناظر بر تحول آموزش و پرورش خواهد بود.

۹- انقلابی که بدنبال سرمایه داری بوقوع می‌پیوندند الزاماً سوسیالیستی نیست، برحسب شرایط ممکن است سوسیالیستی یا توده‌ای دموکراتیک باشد انقلاب توده‌ای دموکراتیک عناصر سوسیالیسم را در خود دارد و برای سوسیالیسم شدن، مشکل عمده را پشت سر گذاشته است. ولی هنوز بورژوازی را در کنار خود دارد و ناگزیر بهره‌کشی را تحمل می‌کند. خلاصه اینکه بورژوازی نه تنها در زبان و اندیشه بلکه عملاً به زندگی خود ادامه می‌دهد. به هر حال این فاصله برزخی است که ویژگی‌های خود را دارد. اما وقتی می‌گوییم در مرحله ی سوسیالیسم آموزش و پرورش طبقاتی به زندگی خود

ادامه می‌دهد بدان معنی نیست که طبقه بورژوازی (به گونه ای که از تعریف طبقه برمی‌آید و شرحش قبلاً داده شده است) وجود دارد. در این مرحله آموزش و پرورش این طبقه گرچه نقش سابق خود را از دست می‌دهد ولی نقش جدیدی که اساساً کوشش در راه زنده کردن بورژوازی مرده است بازی می‌کند.

با یاد و خاطره ی جان سوز «بابک کاظمی»

زین العابدین کاظمی

زین العابدین کاظمی (عبدی) نویسنده، معلم، کشتی گیر به نام و فارغ التحصیل دانشگاه تهران، در دی ماه سال ۱۳۱۷ در روستای «خرات محله» شهر «لنگرود» به دنیا آمد. زین العابدین کاظمی در سال ۱۳۴۸ با «قدسی» پیوند ازدواج بست و صاحب دو فرزند پسر به نام های بابک و مزدک شد. او دبیر دبیرستان های تهران بود و در ده های ۴۰ و ۵۰ و ۶۰ خورشیدی چهره ی نام آشنای و خوشنام مردم زادگاهش، لنگرود بود. پدرش «حسین کاظمی» در لنگرود به سفال کاری بام خانه ها و همچنین کشاورزی مشغول بود. برادران عبدی نیز به مشاغلی از قبیل سفال کاری، کشاورزی و فروش ابزار آلات و یراق ساختمانی در بازار سبزی فروشان کنار قهوه خانه ی «مشدی رمضان» جنب «پل خشتی» لنگرود اشتغال داشتند. صاحبان خانه در سال هایی که برف سنگین می بارید و برف روبی با دشواری انجام می شد و سقف خانه های سفالی و سفال ها حین برف روبی آسیب می دید و می ریخت، مجبور می شدند بعد از آب شدن برف ها، برای پر کردن سفال ها و چیدمان دیگر بار آن، مدت ها در صف انتظار آقایان کاظمی بمانند تا نوبت به آن ها برسد.

زین‌العابدین تحصیلات ابتدایی را در شهرستان لنگرود سپری کرد. در مقطعی هم با سفر به شهر قم و اقامت در منزل یکی از اقوام، تحصیلات متوسطه را در مدارس قم ادامه داد، سپس در مقاطع پایانی تحصیلات متوسطه به لنگرود بازگشت و دیپلم را اخذ نمود. دوران دبیرستان را هر روز به همراه رفیق سالیانش «رحمت انباز» از «خراط محله» تا آن سوی شهر، «سبزه میدان» لنگرود به مدرسه می‌رفت. در ۱۳۴۱ به خدمت سربازی اعزام شد و تحت عنوان سپاهی دانش عازم روستاهای زنجان گردید. او در بین روستایان به دلیل آموزش آن‌ها و به خصوص به دلیل اقدام در ساخت مدرسه و حمام عمومی محبوبیت خاصی داشت. دوران سپاهی دانش با تجربه واقعی در آموزش روستاییان و درک فرهنگ مردم سبب کسب تجارب ارزشمند به منظور ایجاد ارتباط موثر و تعامل با مردم بود. از عیدی دست نوشته‌های بسیاری از تحلیل زندگی روستاییان و همچنین تأثیر اصلاحات ارضی بر زندگی آن‌ها و اثرات اجتماعی آن به یادگار مانده است.

دوران نوجوانی عیدی مصادف با دهه‌ی ۳۰ بود و عمده جوانانی که خواهان عدالت و مساوات بودند به گرایش‌ات چپ تمایل پیدا می‌نمودند و بدین ترتیب عیدی از همان سال‌های نوجوانی با آموزه‌های مارکسیسم آشنا شد. پس از پایان سپاهی دانش و پس از اتمام دوره آموزشی معلمان در اصفهانک واقع در اصفهان، از سال ۱۳۴۳ در آموزش و پرورش تهران به عنوان معلم استخدام گردید. زین‌العابدین در این سال‌ها همزمان با تدریس در محدوده‌ی «دروازه غار» از مناطق محروم جنوب تهران، درس خواند و با موفقیت در کنکور سال ۴۶، در دانشگاه تهران در مقطع لیسانس در رشته‌ی جامعه‌شناسی به تحصیلاتش ادامه داد. با توجه به آغاز ورزش کُشتی در دوران سربازی،

در دوران تحصیل با عضویت تیم دانشگاه نیز در مسابقات کشتی دانشگاه در سنگین وزن و همچنین در مسابقات شهری و استانی شرکت می‌کرد. در دورانی که جهان پهلوان «غلامرضا تختی» به دانشگاه تهران رفت و آمد پیدا کرد، حریف تمرینی وی شد. در این دوران در عرصه فعالیت‌های دانشجویی نیز شرکت مؤثر داشت و از فعالین جنبش دانشجویی بود. او با برخورداری از مطالعات گسترده در عرصه تاریخ و مارکسیسم و تجربیاتی که از زندگی با روستائیان آموخته بود، شخصیتی با تجربه داشت و به خاطر برخورداری از این ویژگی‌ها محبوبیت خاصی در میان فعالین دانشجویی به دست آورده بود و کتاب‌های ممنوعه و جزوات مارکسیستی دست نویس را بین فعالین توزیع می‌کرد. همچنین در سال‌های ۴۶ - ۱۳۴۴ در محافل نسل پیشین فعالان سیاسی لنگرودی که در آن سال‌ها اغلب در تهران بودند، همراه با «محمود پاینده لنگرودی» شرکت می‌کرد.

در سال ۱۳۵۰ در مقطع فوق لیسانس در رشته‌ی علوم تربیتی دانشسرای عالی مامازند واقع در پاکدشت ورامین به ادامه تحصیل پرداخت. عمده فعالین دانشجویی در دانشسرای عالی در آن مقطع از قبیل «صبا بیژن زاده»، «صدیقه صرافت» و «مرضیه احمدی اسکویی» در ارتباط با گرایش «نادر شایگان» و «مصطفی شعاعیان» بودند که هنوز با چریک‌های فدایی خلق ادغام نشده بودند. عیدی در سال ۱۳۵۲ در ارتباط با محافل دانشجویی فعال در دانشگاه مامازند و دانشگاه تهران دستگیر شد و در بازجوئی، مقاومت سرسختانه‌ای از خود نشان داد. «هدایت»، شکنجه‌گر معروف ساواک نتوانست او را به اعتراف مجبور کند و از این رو خیلی از رفقاییش از دستگیری مصون ماندند. پس از اتمام دوران محکومیت در زندان قصر تهران

و آزادی در سال ۱۳۵۳ از کار بر کنار و سپس به عنوان دستیار کارشناس آموزشی، تحقیق و پژوهش در سازمان پیکار با بیسوادی ادامه داد.

همزمان با انقلاب بهمن ۱۳۵۷ با فعالان چریک‌های فدایی همراه گردید و نام مستعار «عبدی» را برای خود برگزید. با آغاز جنبش آزادیخواهی با توجه به محبوبیتی که در میان آموزگاران و دبیران ناحیه آموزشی که زمانی در آن به تدریس مشغول بود با توجه به توانایی در امر سازماندهی، به سازماندهی آموزگاران و دبیران پرداخت و در سال ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ به هنگام خیزش جنبش انقلابی با توجه به ارتباطهایی که با معلمان داشت، در هدایت اعتصاب معلمان نقش مؤثری ایفا کرد. زین‌العابدین کاظمی پس از انقلاب به فداییان خلق پیوست و با توجه به محبوبیتی که در زادگاهش، لنگرود داشت از سوی این سازمان به عنوان کاندیدا برای شرکت در انتخابات مجلس معرفی گردید و علیرغم تقلبات گسترده، آرای قابل توجهی کسب کرد. عبدی در مقطع کوتاهی پس از انقلاب در سال‌های ۱۳۵۷ تا ۱۳۵۸ دوباره به عنوان دبیر آموزش و پرورش منطقه ۱ تهران در منطقه تجریش و کن به آموزش مشغول گردید، که با شروع پاک‌سازی‌ها از سال ۱۳۵۸ مجدداً از آموزش و پرورش اخراج گردید.

چنان که از متن کتاب «فلسفه‌ی آموزش و پرورش» بر می‌آید زین‌العابدین کاظمی چند ماهی پس از هفده شهریور ۱۳۵۷ آن‌را نوشته، یا آخرین ویرایش آن مربوط به همان زمان است؛ در صفحه‌ی ۴۲ [متن اصلی] دوره‌ی سرمایه‌داری آمده: «از ۱۷ شهریور چند ماهی بیشتر نگذشته است. ۱۷ شهریور مردم چه می‌خواستند؟ سینه‌ها را در راه چه چیزی سپر کرده بودند؟...» کتاب با تخلص «گیلیار» یعنی یار و یاور گیلک‌ها، منتشر شده؛

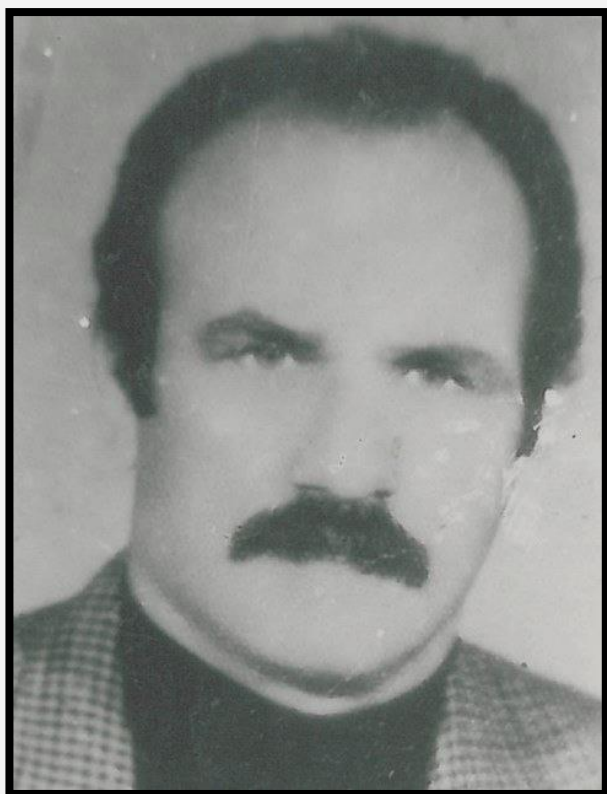
اما همه‌ی دوستان و آشنایان می‌دانستند نویسنده‌اش رفیق دانا، فکور و فروتن ایشان، زین‌العابدین کاظمی (عبدی) است و در پخش وسیع اثر در آن زمان با وی همراه بودند.

پس از انقلاب ۱۳۵۷ زین‌العابدین کاظمی در همایش‌های شهر لنگرود حضور می‌یافت و همزمان با نخستین دوره‌ی انتخابات مجلس، به دلیل محبوبیت و مقبولیت در نزد مردم و خاصه جوانان شهر، به عنوان کاندیدای سازمان معرفی شد و با وجود تقلب حکومت و هزار ترفند و تقلب در شمارش آراء خاصه در سطح روستاهای لنگرود، به عنوان چهره‌ی چپ و چریک فدایی، رأی بالایی از مردم کسب کرد. به عنوان مثال برابر نماینده حزب توده ایران (سید احمد رصدی اعتماد لنگرودی) عضو کمیته مرکزی حزب، با ۲۸۲ رأی، آقای عبدی بیش از ۲۰۰۰ رأی از مردم گرفت.

ستاد انتخاباتی او در طبقه دوم پاساژ مرادی در خیابان مرکزی شهر لنگرود بود که با پلاکادر بزرگی که رویش نوشته شده بود: «در انتخابات مجلس، به آقای زین‌العابدین کاظمی فرزند زحمتکشان، نماینده‌ی سازمان چریکهای فدایی خلق از لنگرود رأی بدهید» مشخص شده بود.

در مقطع انشعاب اکثریت و اقلیت سازمان چریکهای فدایی خلق ایران، با جرگه گرایش موسوم به «۱۶ آذر» همراه گردید و تا زمان دستگیری‌اش در آبان ماه سال ۱۳۶۳، در کمیته‌ی ایالتی تهران با همین گرایش همراه بود. در همین سال و در پی موج دستگیری‌های دهه‌ی شصت، او بعد از دستگیری به پای شکنجه رفت و پس از لغو حکم اولیه اعدام در کمیته تجدید نظر در دفترمنتظری در قم این‌بار به ۱۰ سال زندان محکوم شد.

زین‌العابدین کاظمی علیرغم این‌که با حکم در زندان بود، مانند هزاران سربهدار سرفراز، در جنایت حکومت جمهوری اسلامی در کشتار تابستان ۶۷ زندانیان سیاسی به قتل رسید و هرگز پیکر او به خانواده‌اش تحویل داده نشد و در گورهای دسته‌جمعی گورستان خاوران همراه رفقاییش مدفون گشت. نام و یاد زنده‌ی این انسان شریف و مبارز، زمزمه‌ی نیمه شب مستان باد^۱



زين العابدين كاظمي (عبدی)

۱ - جنگ داخلی لبنان
نویسندگان - جمیع فارسی و والتر کارول

۲ - رزهایی در باره تاکتیکهای حزب کمونیست ایتالیا (رزهای رم)
نویسنده - انونو گرامینی

منتشر میشود

۱ - اقتصاد سرمایه داری "از شروع تا سقوط"

نویسنده - س - ویکودسکی

بخش از

نشر از ، انتشارات تاریخ

مبنا: رو بروی دانشگاه، خیابان فروردین

تلفن ۶۴۱۸۱۸



۴۵ ریال